



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیهما السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

ہنسنا اور فوج



فاطمہ حیدری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هستم اگر میروم

نویسنده:

فاطمه حیدری

ناشر چاپی:

مشعر

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۷	هستم اگر میروم
۷	مشخصات کتاب
۷	اشاره
۱۲	دبیاچه
۱۲	اشاره
۱۴	درباره کتاب
۱۹	یکشنبه ۱۸ شهریور
۱۹	اشاره
۲۰	دوشنبه ۱۹ شهریور
۲۴	سه‌شنبه ۲۰ شهریور (مدینه)
۲۴	اشاره
۲۵	اشاره
۲۶	ربیع‌الاول سال ۱۴ بعثت، مکه، دارالندوه
۲۹	سال چهاردهم بعثت، مدینه‌النبی
۳۰	۲۸ صفر سال ۱۱ هجرت
۳۶	۱۵ رمضان سال سوم هجرت
۳۶	۲۸ صفر سال ۵۰ هجرت
۳۸	پنج‌شنبه ۲۲ شهریور
۴۰	جمعه ۲۳ شهریور
۴۰	اشاره
۴۱	اشاره
۴۲	ذوقبالتین

- ۴۲ سال دوم هجری، مسجد بنی سلمه
- ۴۴ مساجد سبعه
- ۴۴ سال پنجم هجرت
- ۴۶ روستای قبا؛ سال چهاردهم بعثت
- ۴۸ شنبه، ۲۴ شهریور
- ۴۸ اشاره
- ۴۹ اشاره
- ۴۹ ۲۴ ذی‌الحجه سال ۱۰ هجرت، مدینه
- ۵۱ یکشنبه، ۲۵ شهریور
- ۵۲ دوشنبه، ۲۶ شهریور
- ۶۰ سه شنبه ۲۷ شهریور
- ۸۰ پنجشنبه ۲۹ شهریور
- ۸۴ شنبه ۳۱ شهریور
- ۸۴ اشاره
- ۸۵ اشاره
- ۸۹ عصر روز عرفه
- ۹۲ سرزمین منی، خدا، ابراهیم، اسماعیل، مأموریت، شیطان
- ۱۰۰ یکشنبه ۱ مهر
- ۱۰۲ دوشنبه ۲ مهر
- ۱۰۴ کتابنامه
- ۱۰۸ درباره مرکز

هستم اگر میروم

مشخصات کتاب

سرشناسه : حیدری، فاطمه، ۱۳۵۶ -

عنوان و نام پدیدآور : هشتم اگر می روم/ فاطمه حیدری؛ [برای] حوزه نمایندگی ولی فقیه در امور حج و زیارت، مرکز تحقیقات حج.

مشخصات نشر : تهران: مشعر، ۱۳۸۹.

مشخصات ظاهری : ۱۰۱ ص.؛ ۵/۹ × ۱۹ س.م.

شابک : ۸۰۰۰ریال: ۹۷۸-۹۶۴-۵۴۰-۲۶۳-۹

وضعیت فهرست نویسی : فیا

یادداشت : کتابنامه: ص. ۹۹.

موضوع : حیدری، فاطمه، ۱۳۵۶ -

موضوع : حج -- خاطرات

موضوع : سفرنامه‌ها

شناسه افزوده : حوزه نمایندگی ولی فقیه در امور حج و زیارت. مرکز تحقیقات حج

رده بندی کنگره : BP۱۸۸/۸/ح۵۰۹۷ ۱۳۸۹

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۳۵۷

شماره کتابشناسی ملی : ۲۱۰۵۸۳۱

ص: ۱

اشاره

ص: ۶

دبیاچه

اشاره

ص: ۷

اگر دفتر تاریخ را ورق بزیم، سرزمین‌ها و نام‌های اشخاصی را می‌بینیم که به صورت برجسته‌تری ثبت شده‌اند به گونه‌ای که هیچ‌گاه از یاد نمی‌روند.

از این رو، هر کس به آن سرزمین، پا می‌گذارد و با آن شخصیت‌ها آشنا می‌شود، با خود خاطرات زیادی به همراه می‌آورد.

سرزمین وحی و بزرگان تاریخ‌ساز این سرزمین برای هر انسان

علاقه‌مند به حقایق و شیفته اهل بیت (علیهم السلام) خاطره‌آمیز و درس‌آموز است و برای او دفتری از خاطرات می‌گشاید.

اثر پیش رو با نام «هستم اگر می‌روم» بیان خاطرات خانم فاطمه حیدری از سرزمین وحی است که در ایام

ص: ۸

عمره دانشجویی به آن اماکن مقدس تشریف یافته و با قلمی روان و شیوا نگارش یافته است و صرفاً بیانگر نظرات مؤلف است. امیدواریم که برای همه خوانندگان مفید واقع شود.

انه ولی التوفیق

مرکز تحقیقات حج

گروه اخلاق و سیره

درباره کتاب

ص: ۹

«هستم اگر می‌روم»، سفرنامه‌ای از ماجرای سفر من به سرزمین وحی و حماسه؛ مکه و مدینه است. عنوان این سفرنامه را از مصراعی از اقبال لاهوری گرفته‌ام؛ زیرا همواره اینجا و اعجاز گفته اقبال مرا به فکر و می‌داشت که مصرع: «هستم اگر می‌روم، گر نروم نیستم»؛ به چه معناست؟ که پاسخ آن را در حد درک خویش، در این سفر یافتیم. در طی سفر و پس از آن کوشیده‌ام، به موقعیت‌های تاریخی و چگونگی شکل‌گیری اماکن مقدس در دو شهر مدینه و مکه، توجه داشته باشم؛ زیرا معتقدم ناآگاهی از تاریخچه این اماکن مقدس و زیارت صرف، نه تنها هدایت‌گر و سودمند نیست، بلکه می‌تواند

ص: ۱۰

گمراه کننده نیز باشد. بی شک، زیارت و سجده بردن جاهلانه، از هر صنم پرستی برمی آید و تنها موحد صمد پرست، با آگاهی سر بر سجده می‌ساید و اماکن مقدس را با معرفت زیارت می‌کند و خاک آن را توتیای چشم می‌سازد. در هر بخش از این سفرنامه، پس از بیان هر مکان مقدس، کوشیده‌ام با روایتی داستان گونه، گذری به تاریخ داشته باشم و ذهنیت خواننده از تاریخ را با عینیت پیش چشم، بیوندم، حال چقدر در این کار موفق بوده‌ام،

«وَاللَّهُ أَغْلَمُ بِالصَّوَابِ»

. از کتاب‌های بسیاری برای پیش برد مقصود، کمک گرفته‌ام و کوشیده‌ام با رعایت امانت، نام نویسنده را در ذیل هر صفحه بیان کنم. در پایان نیز به منابع و مأخذ مورد استفاده اشاره کرده‌ام. امیدوارم در خواندن این شرح ناقص از چنان مکان‌های با عظمتی، صبر و حوصله به خرج دهید، چه من، جاهلی بوده‌ام در تاریکی که فقط بر آن موجودیت نمی‌توان حقیقت را به کار برد چون دست‌یابی به حقیقت کل، کار هر کسی نیست. به کل دست سوده‌ام و به قول مولوی، گوش را بادبزن، تصور کرده‌ام:

چشم حس همچون کف دست است و بس نیست کف را بر همه او دست‌رس

ص: ۱۱

چشم دریا، دیگر است و کف دگر کف بهل، وز دی -- ده دریا نگ -- ر

ای قوم به حج رفته کجایید، کجایید؟ معشوق همین جاست، بیایید، بیایید!
 معشوق تو همسایه و دیوار به دیوار در بادیه سرگشته، شما در چه هوایید؟
 گر صورت بی صورت معشوق ببینید هم خواجه و هم خانه و هم کعبه شما
 ده بار از آن راه بدان خانه برفتید یک بار از این خانه بر این بام بر آید
 آن خانه لطیف است، نشان‌هاش بگفتید از خواجه آن خانه نشانی بنمایی -- د (۱)

مولوی

۱- کلیات شمس، تصحیح: فروزانفر، ج ۲، ص ۶۵.

ص ۱۳

سفری آغاز خواهد شد که نمی‌دانم چگونه است؟ تنها شنیده‌ام، سفری است متفاوت، چنان متفاوت و دیگرگون که زندگی، منش، خلق و خو و حتی تمام وجود آدمی را متحول می‌کند. اضطراب و نگرانی، سراسر وجودم را گرفته است. چندین هفته گذشته، کتاب‌هایی درباره این سرزمین و مناسک آن خوانده‌ام، کتاب‌هایی چون «تاریخ اسلام»، «تحلیلی از مناسک حج» (دکتر شریعتی)، «خسی در میقات» و مانند آن.

آن سرزمین که هر که از آن باز گشته، آن را «یدرک و لا یوصف» دانسته، چگونه جایی است؟ خدایا، خدایا! دلواپسی‌ام را پاسخی ده فراخور این حال!

لباس‌های سپید احرام را با دقت، درون چمدان

یکشنبه ۱۸ شهریور**اشاره**

ص ۱۴

می‌گذارم. کتاب دعای کوچکی را که سال‌هاست با آن مأنوسم، برمی‌دارم. وسایل سفر آماده است، ولی حال مسافر به گونه‌ای دیگر است. اضطراب لحظه‌ای امانم نمی‌دهد. با بیشتر کسانی که می‌شناسم، تماس می‌گیرم، حالیت می‌طلبم و همگی التماس دعاگوین، بدرقه‌ام می‌کنند.

پرواز به جده قرار است از اصفهان صورت گیرد و چون هفته‌های پایانی تعطیلات تابستانی است، بلیط هواپیما برای اصفهان به سختی گیر می‌آید.

دوشنبه ۱۹ شهریور

ص ۱۵

ساعت ۶:۱۰ بامداد، از تهران رهسپار اصفهان می‌شوم. از خانواده‌ام می‌خواهم تنها به اصفهان بروم. می‌خواهم بیشتر به این سفر بیندیشم؛ چرا که این سفر در تنهایی و غربت، عظمت خود را بیشتر نمایان می‌سازد.

حدود یک ساعت بعد در فرودگاه اصفهان فرود می‌آیم. باید به دانشگاه اصفهان، محل تجمع دانشجویان عازم حج بروم. فاصله فرودگاه تا دانشگاه، زیاد است. در مسجد دانشگاه اصفهان، نخست دانشجویان دانشگاه خودمان (کاشان) نظرم را جلب می‌کنند؛ دوستان و همراهانم در مدینه و مکه.

پرواز به طرف جده، ساعت ۱۸:۵۰ است و تا آن وقت،

ص ۱۶

زمان زیادی داریم. نماز ظهر و عصر را در دانشگاه اصفهان می‌خوانیم و از ساعت ۱۶ به فرودگاه می‌رویم. سرانجام، زمان موعود، فرا می‌رسد و ما بر فراز آسمان، به سمت کعبه مقصود پرواز می‌کنیم. گروه ۱۵۰ نفری زائران که از پنج دانشگاه اصفهان، صنعتی اصفهان، کاشان، شهرکرد و اراک آمده‌اند، گروهی بسیار شاداب و جوان و آماده بهره‌بردن از این سفر روحانی و معنوی هستند.

شوق آمیخته به اضطراب این سفر که از صبح کمتر شده بود، دوباره زیاد می‌شود. دلواپس این هستم که آیا خواهم توانست، آنچه را که در پی آنم، دریابم؟ آیا روحم آمادگی پذیرش این همه معنویت را دارد؟

با خود می‌گویم: خدایا! نکند اینجا باشم، با دستانی تهی. مباد آنکه مرا نبینی! مباد آنکه نخواهی مرا ببینی! خدایا! شوق و اضطرابم را لحظه لحظه افزون کن تا دریابم به کجا می‌روم و مدینه و مکه، یعنی چه؟

ساعت ۱۵:۲۰ به وقت عربستان، به جده می‌رسیم. تنفس در هوای گرم و شرجی این بندر، کمی دشوار است. کارهای گمرکی انجام می‌شود. بیرون از سالن فرودگاه در فضای باز، نماز مغرب و عشاء را می‌خوانیم. سپس سوار اتوبوس‌ها می‌شویم و به راه می‌افتیم. بیشتر بچه‌ها

ص: ۱۷

به دلیل خستگی راه، به خواب می‌روند. من هم اگر چه هنوز اضطراب دارم، با توکل بر خدا، چشمانم را بر هم می‌گذارم.

ص ۱۸

سه‌شنبه ۲۰ شهریور (مدینه)

اشاره

ص ۱۹

اشاره

حدود ساعت ۳۰:۴ ناگهان بیدار می‌شوم و چشمانم را می‌گشایم. خدای من! نمای شهر مدینه، دوستان!
خیزید! مخسپید که نزدیک رسیدیم آواز خروس و سگ آن کوی شنیدیم
خیزید! مخسپید که هنگام صبح‌حست است---اره روز آمد و آث--اربدیدیم
شب بود و همه قافله محبوس رباطیم خیزید کز آن ظلمت و آن حبس رهیدیم

(۱)

مولوی

نخستین چیزی که از دور به چشم می‌آید،

۱- کلیات شمس، ج ۳، ص ۲۲۷

قبه‌الخرای نبوی است که در سیاهی شب، محصور شده و مرا با خود به دل تاریخ می‌برد.

ربیع الاول سال ۱۴ بعثت، مکه، دارالندوه

عده‌ای از دارالندوه بیرون می‌آیند. گویی مذاکراتشان نتیجه داده که می‌گویند: «همه با هم بر سرش می‌ریزیم و هر کدام ضربه‌ای به او می‌زنیم. سپس خون‌بهایش را می‌پردازیم و قائله برای همیشه خاتمه می‌یابد».

محمد (ص)، در محراب مشغول عبادت است. جبرئیل فرود می‌آید و می‌گوید: «ای محمد! عده‌ای در دارالخدعه، تصمیم به قتل تو گرفته‌اند.» محمد فقط نگاهش می‌کند و جبرئیل ادامه می‌دهد: «کسی را به جای خود بخوابان و خود از مکه خارج شو! به سوی یثرب برو! آنجا همه منتظر تو هستند».

محمد (ص)، در اندیشه بود که ناگاه علی (ع) وارد شود.

- السلام علیک یا رسول الله!

- علیکم السلام. علی جان! می‌دانی چه شده است؟ در دارالندوه تصمیم به قتل من گرفته‌اند. من باید بروم، اما کسی باید به جای من در خانه بماند

علی (ع) مصمم نگاهش می‌کند و عرض می‌کند: من می‌مانم. حضرت می‌گوید: «تو؟! ولی علی جان ممکن است آسیبی به تو رسد؟» علی مصمم حرفش را تکرار می‌کند.

سرانجام، شب فرا می‌رسد؛ لیلۃ‌المبیت. علی (ع) در بستر محمد (ص) می‌آرامد و محمد (ص)، از خانه خارج می‌شود و نخست راه غار ثور و سپس راه یثرب در پیش می‌گیرد. عده‌ای بی‌صبرانه منتظر رسول خدا (ص) هستند.

حضرت محمد (ص) به یثرب می‌رسد و عشق آغاز می‌شود. محمد می‌آید و یثرب، مدینه می‌شود.

اتوبوس دور مسجدالنبی می‌گردد. لحظه‌ای از گنبد چشم بر نمی‌دارم. باورم نمی‌شود! خدایا! اینجا هستیم، در کنار حرم رسول خدا (ص)! اکنون چه باید بکنم؟! یا چه کاری می‌توانم بکنم؟ خدای من! آیا این همان مدینه است؛ شهر اوس و خزرج و خیبر؟! آیا این همان شهر است که پیامبر (ص) پس از خروج مخفیانه از مکه، به آن وارد شد؟ آن شب، در لیلۃ‌المبیت، شب معامله علی (ع) با خدا، شبی که علی جانش را فروخت و ایمانش را خرید، چه کسی می‌دانست محمد (ص) به قصد تأسیس پایگاه عظیم دینی می‌رود؟ خدای من! این همان شهر است که اعراب جاهلی بادیه‌نشین در آن می‌زیسته‌اند؟! راستی، رسول خدا (ص) از کدام سو وارد این شهر شد؟ راه دهید، راه دهید...! او خسته است، نه شبانه روز به خاطر شما راه آمده، او رحمت خداوند است که بر شما نازل شده، خسته است، راه دهید!

بو کنید بچه‌ها! بو کنید، بوی او را استشمام می‌کنید!

ص ۲۲

اینجا باشیم و عطر گل محمدی وجودش را استشمام نکنیم، چه زیان بزرگی!
 سکوتی سنگین، اتوبوس را فرا می‌گیرد و لحظه‌ای بعد، مقابل هتلی رو به حرم نبوی (ص)، توقف می‌کنیم. اتاق ما درست رو به
 قبه‌الخراسات و از پنجره آن به راحتی، می‌توان آنجا را دید و در نور و زیبایی
 آن غرق شد.

هم‌زمان با ورود ما، اذان صبح گفته می‌شود. وضو می‌گیریم و نماز می‌خوانیم. پس از نماز، رو به روی حرم می‌نشینم و نگاه
 می‌کنم. از نگاه کردن سیر نمی‌شوم. می‌خواهم جزء جزء این منظره زیبا، در تمامی مویرگ‌های چشمانم نقش بندد و تا زنده‌ام، این
 تصویر، زنده و روشن، مقابل چشمانم به حرکت درآید.

کم‌کم آفتاب طلوع می‌کند. قرار است همه با هم به مسجدالنبی (ص) برویم. غسل زیارت می‌کنم و این بیت حافظ را زیر لب زمزمه
 می‌کنم:

ثواب روزه و حج قبول آن کس برد که خاک میکده عشق را زیارت کرد آیا محمد (ص) اذن دخولم می‌دهد؟!!

«أَدْخُلُ يَا رَسُولَ اللَّهِ!» محمد (ص)، بخشنده‌تر از آن است که مرا به

ص ۲۳

حضور نپذیرد. او «رَحْمَةٌ لِّلْعَالَمِينَ»

است. چشمانم را می‌بندم، می‌خواهم دیگر گونه دیدن را تجربه کنم. خدایا! کمک کن با گشودن چشمانم، بصیرت حقیقی به آنها راه یابد.

سال چهاردهم بعثت، مدینه النبی

(ص)

مردم یثرب با شادی، چونان انگشتری، گوهر وجود پیامبر (ص) و همراهانش را در برمی‌گیرند و هر کدام او را به خانه خود دعوت می‌کنند. پیامبر (ص) تدبیری می‌اندیشد، از شتر پیاده می‌شود و می‌گوید: «شتر من مأمور است، هر جا بنشیند، آنجا منزل می‌کنم». شتر حرکت می‌کند و بر زمین یتیمان خاندان «بنی مالک بن نجار» زانو به زمین می‌زند. رسول اکرم (ص) آن زمین را می‌خرد و نخستین پایگاه دینی اسلام، روی همین زمین بنا می‌شود؛ همین زمینی که بر آن گام برمی‌دارم

«أَدْخُلُ يَا رَسُولَ اللَّهِ...!»

فرصت زیارت برای زن‌ها کم است؛ فقط تا ظهر فرصت داریم و دو ساعتی هم پس از نماز ظهر. گام‌هایم را کوتاه برمی‌دارم. مناره مسجد غرق در مه صبح‌گاهی است. چشمانم را می‌بندم و صد بار خدا را به بزرگی می‌ستایم. می‌خواهم از «باب جبرئیل» وارد شوم، ولی این امکان وجود ندارد و فقط خروج از این در ممکن است.

ص ۲۴

در برابر «باب النساء» می‌ایستم، اذن دخول می‌طلبم، پای راست را پیش می‌گذارم و جسمی را که از شکوه حرم رسول خدا (ص) سخت لرزان است، به دنبال می‌کشم. چشمان به اشک نشسته‌ام، امان نگریستنم نمی‌دهند. نخستین چیزی که به چشم می‌خورد، سکویی است که درست رو به روی ضریح قرار دارد؛ همان مکان زندگی اهل صیفه؛ مستمندان روزی خور خوان پیامبر (ص)؛ یاورانی مخلص، مهاجرانی صدیق و اصحابی بی‌ادعا. به سمت چپ می‌نگرم. خدای من! مرقد مطهر پیامبر، روضه‌النبی، ضریحی درست به موازات قبه‌الخضراء که گنبد و زمین را به هم پیوسته است. تمامی گفته‌ها فراموشم می‌شود و اشک‌ها، گویای همه آنها می‌گردد. صدای گریه همراهان پیوسته به گوش می‌رسد.

۲۸ صفر سال ۱۱ هجرت

فریاد از خانه محمد (ص) بلند می‌شود: «روح رسول‌الله در جوار رحمت حق قرار یافت...»
و تو ای محمد! اگر نبود حکم محکم تنزیل حکیم که **اِنَّكَ مَيِّتٌ وَاَنْهُمْ مَيِّتُونَ** (زمر: ۳۰) هیچ کس مرگت را به باور نمی‌نشست.
می‌اندیشم و باز می‌اندیشم:
یا رسول‌الله! علی بی‌خبر از سقیفه بنی‌ساعده، غسل

ص ۲۵

می‌دهد و مویه می‌کند و جز سلمان و بوذر و دیگر نزدیکان، کسی دل خاندانت را تسلا نمی‌دهد و تو ای محمد (ص)! ای شریعت ساز! و ای مقصود لولاک! (۱)

به حق پیوستی.

پیشتر می‌آیم و نجوا می‌کنم:

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا خَاتَمَ النَّبِيِّينَ، اَشْهَدُ اَنَّكَ قَدْ بَلَغْتَ الرِّسَالَةَ!

و مویه می‌کنم:

«وَأَقَمَتِ الصَّلَاةَ».

و ناله می‌کنم:

«وَأَتَيْتِ الزَّكَاةَ».

می‌چرخم و می‌چرخم، گریه امانم نمی‌دهد، می‌چرخم گرداگرد.

دورادور ضریح را زنان نقابدار گرفته‌اند و اجازه نزدیک شدن و لمس ضریح را نمی‌دهند حتی برای تیمن و تبرک:

چو پرده‌دار به تیغ می‌زند همه را

کسی مقیم حریم حرم نخواهد ماند

حافظ

ولی ما همچنان می‌مانیم و می‌موییم، می‌مانیم و می‌مانیم.

مدفن پیامبر، قدری جلوتر نزدیک ستون‌های وفود و توبه و عایشه است. قسمتی از ضریح در قسمت مردانه

۱- مقصود حدیث «لولاک لما خلقت الافلاک» است.

ص ۲۶

است و بیشتر ستون‌ها نیز، محراب و منبر رسول نیز آنجاست و زنان بی‌بهره از استفاده این اماکن! می‌چرخم و می‌چرخم، برابر باب الفاطمه می‌ایستم:

«السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا بِنْتَ رَسُولِ اللَّهِ، يَا أُمَّ ابْنِهَا».

اینجا خانه فاطمه بوده است. اینجا که تمامی آثار گذشته آن از بین رفته و هیچ، جز عطر و بوی خاندان عترت در آن نمانده است. چشمانم را می‌بندم. فاطمه جان! چشمانم آتش گرفته و چونان در خانه‌ات می‌سوزد و زبانه می‌کشد. بی‌اختیار برابر خانه فاطمه می‌نشینم:

درود بر تو ای محمد (ص) و درود بر دخترت!

فاطمه جان! ای کاش می‌شد، آن طرف بین منبر و قبر پدرت - که او خود فرمود:

«بَيْنَ قَبْرِي وَمَنْبَرِي رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ» (۱)

و به پندار برخی آن روضه جنت، مدفن توست؛ مدفن ناشناخته‌ات - رخ بر زمین سایم و با اشک چشمانم، آن مکان مقدس را بروبم.

فاطمه جان! بر کدام غربت گریه کنم.

فاطمه جان! چه کسی بود آن شب تاریک که علی، یکه و تنها غسلت داد، تسلاهی دل او باشد. شبانه به خاکت سپرد و جهان و تاریخ را در حسرت دیدار مرقدت گذاشت.

۱- من لا یحضره الفقیه، شیخ صدوق، ج ۲، ص ۵۷۲.

ص ۲۷

برابر خانه‌ات نشسته‌ام، اما کجا تو را جویم؟

«بانو! نمی‌یابمت، اما کنار تو، گریه مرسوم است، مگر می‌توان پهلوی تو بود و شکسته نبود؟» (۱)

بانوی من! اینجا ای؟! بین منبر و قبر پدر؟! یا در چند قدمی اینجا، پس از کوچه بنی هاشم، در بقیع؟ کجا بانو؟ کجا؟

ای بی‌نشان در آینه باور نمی‌کنم

روحي چنان بزرگ به غربت چنین شده است

در مشهد بقیع بجوید خاکرا

انگشتر رسول خدا بی‌نگین شده است

عبدالجبار کاکایی

تا اذان ظهر چیزی نمانده و خادمان حرم نبوی (ص) مشغول عقب‌تر فرستادن زن‌ها هستند تا اطراف ضریح را به کلی به مردان

اختصاص دهند. خود را به پشت ستون ابولبابه (توبه) - که این ستون هم متأسفانه در قسمت مردانه است - می‌رسانم؛ دو رکعت

نماز، استغفار و امید به بخشایش کردگار.

خود را از جمعیت کنار می‌کشم، به نشانه تکریم و سپاس و تعظیم، پس پس می‌روم. کرنش می‌کنم و نجوا می‌کنم: «ای محمد

(ص)! پیامبر بیداری و آزادی و قدرت! بر

۱- شعر از حمیدرضا شکارسری.

سر خواب‌رفتگان، فریاد زن! «قُم فاندرا!» بیدارشان کن! (۱)

از باب جبرئیل خارج می‌شوم. در بین‌الحرمین هستم: فاصله بین مسجدالنبی (ص) و بقیع. آثار کوچه بنی‌هاشم به کلی از بین رفته و زمین یکپارچه مرمر سپید. سر پایین، چشم‌ها بسته:

«السَّلَامُ عَلَیْكُمْ يَا اَئِمَّةَ الْبَقِيعِ! جَمِيعًا وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

. از درهای سبز مسجدالنبی (ص) خارج می‌شوم؛ چند قدم مانده به دیوارهای بقیع، از دو طرف و جایی که شیعیان برای غربت پیشوایانشان، غریبانه می‌گریند، پلکانی است. در زیر پلکان عده‌ای عرب، مشغول داد و ستد هستند و برخی نیز بالای پلکان و نزدیک‌تر به بقیع! چه تجارت ناسودمندی!

از پله‌ها بالا می‌روم و خود را پشت دیوارهای بقیع می‌بینم؛ آتش از چشمانم زبانه می‌کشد:

کیستی بغض بقیع‌ستان -- ای‌ام ابتدای شروه طوفانی‌ام

ای بقیع من که تنها مانده‌ای پشت چشمان تماشا مانده‌ای

تو، بهشتی در زمین جامانده‌ای از برای خ -- اطر ما مان -- ده‌ای

پرویز بیگی حبیب‌آبادی

این همه غربت، کنار قبر جدتان! باور نمی‌کنم!

شمایان! ای برترین خلق! اینجا و این همه غریب!؟

۱- نیایش، دکتر شریعتی، صص ۱۱۸ و ۱۱۹.

ص ۲۹

ای بقیع من بگو جانم کجاست؟ آی، زهرای شهیدانم کجاست؟

پرویز بیگی حبیب آبادی

فاطمه و قبر ناپیدایش در این زمین؟

غربت بقیع را که می‌بینم، جان کلام فاطمه (س) را در آغوش می‌کشم؛ آن هنگام که ناامید از یاران دیروز و دشمنان امروز غمگنانه سرود:

صُبَّتْ عَلَيَّ مَصَائِبِي لَوْ أَنَّهَا

صُبَّتْ عَلَيَّ الْاَيَّامِ صِرْنَ لَيَالِيَا (۱)

مصیبت‌هایی بر من فرو ریخت که اگر بر روزها فرو می‌آمد، شب می‌شدند.

یا ام ایها! غریبیت اینجا دو چندان است: یکی بقیع و دیگر گور ناپیدا ...

اما نه! حتی اگر فاطمه اینجا نباشد، چهار تکه از بدن او اینجاست. همین جا، در این زمین، در بقیع:

حسن مجتبی (ع)، زین العابدین (ع)، محمد باقر (ع) و جعفر صادق (ع)، نه ... بی‌شک فاطمه اینجاست. فاطمه اینجاست ...

رو به شما، با شما می‌گویم ای ائمه بقیع! بغض این همه غربت را چگونه فرو خورم؟! که با شما در حیات و

۱- بحارالانوار، ج ۷۹، ص ۱۰۶؛ تاریخ جهانگشای جوینی، به اهتمام دکتر قزوینی، ص ۱۳۳.

ص ۳۰

مماستان، آنچه شایسته بود نکردند و شیعه تنها می‌تواند امروز برای تان بگریزد. بر شما می‌مویم و ذهنم گذشته را می‌کاود.

۱۵ رمضان سال سوم هجرت

می‌لاد با شکوه تو، در خانواده‌ای که جدش رسول خدا (ص)، پدرش علی (ع)، مادرش فاطمه (س)، خواهرش زینب (س) و برادر نیامده‌اش خون خداست.

چه صبورانه بار مرگ مادر، پدر، صلح تحمیلی، یاران بی‌وفا و شریک ناشریک را به دوش کشیدی و چقدر نام همسر، کنار نام جعده بی‌معناست. جگرگاه تو پیش از آنکه به زهر دشمن آلوده شود، به خنجر دوست دریده شد و باز تو ای تنهاترین سردار! چه صبورانه سکوت کردی.

۲۸ صفر سال ۵۰ هجرت

غمی دیگر، امت رسول (ص) را عزادار می‌کند. رو به تو می‌کنم ای کریم اهل بیت! ای حسن مجتبی! که پدرت حلم خود را به تو تقدیم کرد. چه صبورانه در این خاک خفته‌ای و گویا خاکِ بقیع از حضور تو این چنین بردبار و آرام، قرار یافته است. تابوت تو بر روی شانه‌های برادرانت، قبرستان بقیع و باران تیر جهلی که بی‌محابا، بر پیکر پاکت فرود می‌آمد.

امروز پس از گذشت سالیان سال، هنوز زمین بقیع به احترام بردباری و سکوت تو، گرد و غبار غم را از چهره نتکانده است.
«السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا حَبِیْبَ اللَّهِ، السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا نَبِیَّ اللَّهِ»

و ای زیباترین روح پرستنده! (۱) ای زینت عابدان! ای بزرگ‌ترین ساجدان! محنت تو، خارج از تصور هر انسانی است. آنچه تو در صحرای عشق و شور و شعور؛ نینوا دیدی و آنچه تو به جان خریدی، ای آزادترین اسیر! خارج از تحمل و صبوری صبر است و ایوب؛ مظهر صبر و بردباری، در این راه چونان آموزنده‌ای در مکتب تو، زانوی شاگردی به زمین خواهد زد.
ای زیباترین جلوه نیایش، آزادی، رهایی و صبر! دیدن غربت مرا که زیباترین لحظاتم را در صحیفه تو جست‌وجو کرده‌ام، بی‌طاقت می‌کند و عشقم را به شما دوچندان.

چگونه نستایم تو را، ای زیباترین روح پرستنده؟! هنگامی که در آمرزش خواهی می‌گویی:

اَنَا الَّذِي أَوْقَرْتُ الْخَطَايَا ظَهْرَهُ أَنْتَ غَافِرٌ لِمَنْ بَكَأَكَ، فَاسْرِعْ فِي الْبُكَاءِ؟ (۲)

منم که خطاها پشتم را سنگین کرده، آنکه به درگاہت بنالد را می‌آمرزی، تا در گریه شتاب کنم؟

۱- تعبیر از دکتر علی شریعتی درباره‌امام سجاده ع.

۲- صحیفه سجاده، دعای شانزدهم.

ص ۳۲

همراه و هم‌زبان با تو زمزمه می‌کنم:

كَلِّ لِسَانِي عَن مُنَاجَاتِكَ يَا اَلِهِي. (۱)

پروردگار من! زبان من در رازگویی و مناجات با تو ناتوان است.

«السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا سَيِّدَ السَّاجِدِينَ!»

و شما دو اسطوره بشرگونه دیگر؛ شکافنده علوم و بنیان‌گذار فقه جعفری که هزاران هزار شاگرد، با واسطه و بی‌واسطه، در محضرتان زانوی ادب و تعلیم زده‌اند، تا جایی که کوچک‌ترین ریزه‌خوار سفره دانش و معرفت شما «جابر بن حیان» است. شما نیز چونان پدرانتان، کشته دشنه پیدا و پنهان اعراب کینه‌جو و گذشته‌پرست و بی‌بصیرت شدید و این چنین، زمانه از درک حضورتان عاجز ماند.

«السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا اَهْلَ بَيْتِ النَّبِيِّ»

بی‌شک، اگر رسالت نبوی (ص) و ولایت علوی (ع) نبود، اعراب بادیه‌نشین و جاهل، هنوز در جاهلیت خود غوطه‌می‌خوردند.

این چند روزی که در مدینه هستیم، لحظه لحظه‌اش باید بین مسجد النبی (ص) و بقیع تقسیم شود.

پنج شنبه ۲۲ شهریور

ص: ۳۳

دعای کمیل شب جمعه، حال و هوایی دارد نگفتنی. قرار بود دعا را پشت دیوارهای بقیع بخوانیم، ولی گروهی دیگر از دانشجویان که در هتلی نزدیک مسجدالنبی (ص) سکونت دارند، ما را به هتلشان دعوت می‌کنند و حاج مهدی منصوری، دعای کمیل را در حال و هوایی معنوی قرائت می‌کند. پس از دعا، همگی به طرف بقیع می‌رویم، گویی تا به پشت پنجره‌های بقیع نرویم، دل‌مان آرام نمی‌شود و بغضمان فرو نمی‌نشیند. آری، غربت‌ها تنها با تقسیم شدن کم می‌شوند.

نمی‌دانم، اگر بقیع و غربت خاکی‌اش نبود، عشق باز هم بر بالای مدینه سایه می‌گسترده؟!!

ص ۳۴

جمعه ۲۳ شهریور

اشاره

اشاره

نماز صبح را می‌خوانیم و پشت پنجره‌های بقیع می‌رویم. صبح‌ها پس از نماز تا حدود ساعت ده، در بقیع فقط برای زیارت مردان باز است. زیارت جامعه را در بین الحرمین می‌خوانیم.

امروز بعد از ظهر قرار است به زیارت دوره برویم. «از شهر بیرون، سوی جنوب، صحرایی است و گورستانی است و قبر حمزه بن عبدالمطلب (ع) آنجاست و آن موضع را قبورالشهداء گویند» (۱).

ساعت ۱۷:۲۵ از کنار قبور شهدای احد و حمزه به سمت اتوبوس‌ها باز می‌گردیم. غربت اینجا هم دست کمی

۱- گزیده سفرنامه ناصر خسرو، دکتر نادر وزین‌پور، ص ۷۱.

ص ۳۶

از غربت بقیع ندارد و اثر از قبور سلحشوران صدر اسلام نیست. غربت حمزه، به اندازه غربت ائمه بقیع غمبار است. در روایت‌ها آمده است فاطمه زهرا (س)، در همان زمان کوتاهی که پس از وفات پدر زنده بود، به این مکان می‌آمد و در کنار قبر حمزه، عموی بزرگوار پیامبر (ص)، می‌گریست و دعا می‌خواند. گویا در دوره‌ای، مسجدی در این مکان ساخته و دوباره ویران کرده‌اند. دولت سعودی، به ساختن حصار و دیوار بر گرد قبرستان بسنده نکرده و با کشیدن طناب، اجازه نزدیک شدن به دیوار قبرستان را نیز نمی‌دهد. در پایین تنگه‌ای که غفلت مسلمانان در حفظ آن، موجب شکست سپاه اسلام و شهادت حضرت حمزه (ع) شد، حضور دست‌فروشان منظره‌ای زشت به وجود آورده است، معامله حمزه با پروردگار کجا و سودای خام اینان کجا؟! با ادای احترام به تمامی شهدای صدر اسلام به سوی مساجد سبعه حرکت می‌کنیم.

ذوقبلتین

مسجدی که پیش روی ماست، نمایی یک‌پارچه سپید و زیبا دارد. طبقه دوم آنکه به زنان اختصاص دارد، با پله‌های بسیاری از طبقه اول جدا می‌شود.

سال دوم هجری، مسجد بنی سلمه

ص ۳۷

مسجدی کوچک با دیوارهای خشتی دست‌ساز و سرپوشی از برگ‌های درخت خرما. پیامبر اکرم (ص)، آزرده از طعنه یهودیان و منافقان، به داخل مسجد می‌رود تا فریضه الهی را به‌جا آورد. نیت می‌کند و برای خواندن نماز ظهر به سوی بیت‌المقدس می‌ایستد. دو رکعت از نماز رو به بیت‌المقدس خوانده می‌شود که حامل وحی سر می‌رسد و می‌گوید:

ما توجه تو را بر آسمان، در انتظار وحی و تغییر قبله بنگریم و البته روی تو را به سوی قبله‌ای بگردانیم که خشنودت سازد. پس رو کن به سوی مسجدالحرام و شما مسلمانان نیز هر کجا باشید، گاه نماز رو به آن سو کنید و گروه اهل کتاب، به خوبی می‌دانند این تغییر قبله، به حق و راستی از جانب خداست و خدا از کردار آنها- منافقان و زشت‌کرداران- غافل نیست. (۱)

حضرت محمد (ص) به فرمان خدا، از مسجدالاقصی به جانب کعبه روی می‌گرداند و دو رکعت دیگر نماز خود را به آن سو می‌گذارد. به این ترتیب، مسجد «بنی سلمه»، «ذوقبلتین» می‌شود.

در این مکان مقدس، دو رکعت نماز تحیت مسجد به‌جا

ص ۳۸

می آورم و برای تمامی شیفتگان زیارت سرزمین آرزوها دعا می کنم.

مساجد سبعة

از «طریق خالد بن ولید» به سمت مساجدی می رویم که در محل جنگ احزاب (خندق) بنا شده‌اند. این مساجد در کنار رشته کوه «سلس» قرار دارند و به همراه ذوقبلتین، مساجد سبعة (هفت گانه) را تشکیل می دهند. مسجدی که بر بالای بلندی قرار دارد، مسجد فتح است.

سال پنجم هجرت

ابوسفیان با سپاهی ده هزار نفری، برای جنگ با پیامبر اکرم (ص)، با حزب‌های مختلف عرب هم پیمان می شود. سلمان فارسی، پیشنهاد حفر خندق را در شمال مدینه می دهد. سواران عرب، با دیدن خندق، از چنین راهکار نظامی شگفت زده می شوند. بزرگانشان چون عمرو بن عبدود و عکرمه بن ابی جهل، تصمیم به عبور از خندق می گیرند، ولی ذوالفقار علی (ع) چنین اجازه‌ای به آنان نمی دهد.

در روز خندق، حضرت علی (ع) چنان رشادتی از خود نشان می دهد که پیامبر (ص) درباره اش می فرماید: «یک ضربه علی (ع) در روز خندق، بهتر از عبادت جن و

ص ۳۹

انس است».

فاطمه (س)، پشت جبهه را سامان‌دهی می‌کند، به مجروحان می‌رسد و حضورش تسلای خاطر رسول خدا (ص) و حضرت علی (ع) است.

پیامبر بر فراز کوه، برای سپاهیان خود دعا می‌کند: تا اینکه جبرئیل، اینگونه بشارت پیروزی به آن حضرت می‌دهد: **إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا (فتح: ۱)** مسجد فتح در محل ایستادن پیامبر (ص) و نزول این آیات ساخته شده است.

در دل کوه، پله‌هایی کار گذاشته‌اند، از پله‌ها بالا- می‌رویم و پس از ادای احترام به پیامبر (ص)، نماز تحیت مسجد و دعا، پایین می‌آییم. در این محل، غیر از مسجد فتح، پنج مسجد دیگر نیز به نام کسانی که در جنگ احزاب (خندق)، بیشترین شجاعت را از خود نشان داده‌اند، ساخته شده است.

پایین پله‌ها، اتاقکی کوچک، مانند مسجد فتح قرار دارد و به مسجد سلمان معروف است. در مسجد سلمان نیز نماز تحیتی به جا می‌آوریم و سلامی و دعایی می‌کنیم.

رو به روی مسجد سلمان، بر بالای بلندی، مسجد حضرت علی (ع) و نیز مسجد حضرت فاطمه (س) قرار دارد که در آن بسته است. نماز تحیت مسجد حضرت فاطمه (س) را نیز در مسجد حضرت علی (ع) می‌خوانیم.

ص ۴۰

شلوغی و ازدحام جمعیت، اجازه توقف بیشتر را در مسجد حضرت علی (ع) نمی‌دهد و همه فقط به خواندن نماز بسنده می‌کنند و با صمیمیت، جای خود را به دیگری می‌دهند. ما نیز پس از خواندن نماز در مسجد حضرت علی (ع)، به سوی اتوبوس‌ها می‌رویم و به سمت مسجدی به راه می‌افتیم که خداوند در زلال وحی، آن را این‌گونه توصیف کرده است:

همانا مسجدی که بنا شده است بر پرهیزکاری از نخستین روز، سزاوارتر است که در آن بایستی. در آن مردمانی هستند که دوست دارند پاکی ورزند و خدا پاکان را دوست دارد. (۱)

روستای قبا؛ سال چهاردهم بعثت

رسول خدا (ص) خسته از هجرت، در قبا؛ ناحیه‌ای در پنج کیلومتری جنوب مدینه، توقف کرده است. قرار است حضرت علی (ع) همراه فاطمه (س) و فاطمه بنت اسد و فاطمه بنت زبیر به او بپیوندد.

پیامبر (ص) چهار روز در قبا چشم به راه علی (ع) و همراهانش می‌ماند.

مردم قبا، زمینی به رسول خدا (ص) هدیه می‌کنند و حضرت، تصمیم می‌گیرد بر آن زمین، مسجدی بنا کند. پیامبر خود، دوشادوش دیگران سنگ و

گل حمل می‌کند تا اینکه مسجد قبا ساخته می‌شود و خداوند آن را استوار بر پرهیزگاری توصیف می‌کند. حضرت علی (ع) از راه می‌رسد و امانت‌های پیامبر (ص) را صحیح و سالم به دست او می‌رساند. وی کارهای پیامبر (ص) را در مکه سامان داده، امانت‌های مردم را به آنها بازگردانده و سرانجام به شوق دیدار پیامبر (ص) قدم به راه گذاشته است. حال، علی (ع) رسیده و چشمان پیامبر (ص) روشن شده است و همگی رهسپار یثرب می‌شوند.

پس از آن، هر دو شب پیامبر (ص) سری به قبا و اهالی‌اش می‌زند و آنجا نماز می‌گزارد. قبا، نخستین مسجدی است که به دست او و یارانش ساخته شده است. و از این رو، جایگاه بسیار ارزشمندی در میان مسلمانان دارد.

برابر مسجد قبا که با شکل اولیه‌اش تفاوت بسیاری دارد، می‌ایستیم؛ مسجدی با نمایی سپید رنگ و مناره‌هایی بلند و نورانی. شبستان مسجد در قسمت مردانه قرار دارد. ساعت ۵:۱۹ وارد مسجد می‌شویم. نماز تحیت و نماز مغرب و عشا را به جا می‌آوریم و در پایان، دعای مسجد قبا

«اللَّهُمَّ طَهِّرْ قُلُوبَنَا مِنَ النَّفَاقِ...» (۱)

را زمزمه می‌کنیم.

ص ۴۲

شنبه، ۲۴ شهریور

اشاره

اشاره

نماز مغرب را در مسجد نبوی بجا می‌آوریم و برای ادای نماز عشا به مسجد مباحله (اجابه یا پنج تن) می‌رویم. بر سر راه، مسجد ابوذر قرار دارد. به دلیل بسته‌بودن در مسجد، نمی‌توانیم داخل شویم. مسجد مباحله مکانی کوچک است با یک مناره سپید.

۲۴ ذی‌الحجه سال ۱۰ هجرت، مدینه

بزرگان نصرانی قبیله نجران، به رسول خدا (ص) می‌گویند: با طرفدارانت بیا! ما نیز با طرفدارانمان می‌آییم و بر یکدیگر نفرین می‌کنیم تا ببینیم کدام یک مقربتریم و خداوند کدام یک از ما را عقوبت می‌کند.
محمد (ص) می‌آید، با علی (ع) و فاطمه (س)، درحالی‌که

ص ۴۴

دستان حسنین (علیهما السلام) را در دست گرفته است و قدم‌هایی استوار و مطمئن برمی‌دارد. همراهانش نیز مصمم هستند و بر چهره هیچ کدام اثری از ترس و دلهره نیست. پیامبر (ص) به جایگاه مقرر می‌رسد. عبایش را بر دوش می‌کشد و خاندانش را زیر عبا جمع می‌کند و می‌فرماید: «خدایا! اینان اهل بیت من و یاران صدیق من هستند. خدایا! ما را بر دشمنان نصرت ده». ترس تمام وجود نصرانیان را در برمی‌گیرد و با التماس می‌گویند: «محمد، برگرد و نفرینت را از ما بگیر! ما تن به این مباحله نمی‌دهیم. تو بر حقی و ما نیستیم. محمد! باز گرد!»

آیه تطهیر بر پیامبر (ص) نازل می‌شود و محمد (ص)، پیروزمندانه همراه خاندانش بازمی‌گردد.

یکشنبه، ۲۵ شهریور

امشب، آخرین شب حضور ما در مدینه است و فردا باید رهسپار مکه شویم. مراسم وداع با مدینه را مهمان بعثه رهبری در مدینه هستیم و آخرین شب حضور در مدینه را در کنار غربت امامان سیری می‌کنیم. فردا روز بزرگی است؛ آخرین روز ماه جمادی‌الثانی و شب اول ماه رجب و ما در چنین شبی، در مسجد «شجره» محرم می‌شویم. با غربت بقیع وداع کردن و آرزوی دیگر بار اینجا بودن، همراه گریه و ناله، زمزمه آخر همه ماست. بغض‌های در گلو مانده ما اکنون، بی‌محابا می‌ترکد، ناله و فریاد همه به گوش می‌رسد و تاریکی شب، تنها پناه ماست، در کنار این خاک شریف.

ص ۴۶

گاه به بقیع رو می‌کنم و گاه به قبه‌الخضراء می‌نگرم. شب از نیمه گذشته و تنها صدای شیعیان علی (ع)، غربت فرزندان علی (ع) را می‌شکند.

- خدایا! «نقدها را بود آیا که عیاری گیرند؟» (۱) آیا فرزندان علی (ع)، ما را به خلوت خویش راه خواهند داد؟ آیا هنگام وداع، به ما خواهند گفت: به امید دیدار، یا خاموش چونان سکوت علی (ع)، بدرقه‌مان خواهند کرد؟! ستاره‌های برآمده بر آسمان مدینه، سوسو زنان، اشک‌هایمان را نظاره می‌کنند. شب تاریکی است. دل‌های سبک‌شده از بار غم را برمی‌داریم، چشمانمان را دیگر بار می‌تکانیم و فردا را انتظار می‌کشیم.

دوشنبه، ۲۶ شهریور

۱- مصرع از حافظ.

ص ۴۷

هنگام نماز صبح، به مسجدالنبی (ص) می‌روم. این آخرین نماز صبح در مدینه، حال و هوایی دیگر دارد. نماز می‌گزارم و به خیل خوانندگان زیارت جامعه کبیره در بین الحرمین می‌پیوندم. امروز لحظه‌ای نباید غفلت کنم. ساعت‌های پایانی بودن در مدینه را باید غنیمت شمرد.

ساعت ۸:۳۰ وسایل و چمدانم را تحویل کامیون می‌دهم و به سرعت به مسجدالنبی (ص) باز می‌گردم، دل‌کندن سخت است. ساعت‌های پایانی را در مسجد می‌گذرانم. پیش از نماز ظهر، چندین بار خود را به نزدیک ضریح مطهر حضرت رسول (ص) می‌رسانم.

یا رسول‌الله! وداع کنم یا بگویم به امید دیدار؟ آیا

ص ۴۸

دوباره مرا به روضه‌ات خواهی خواند؟ من حامل سلام بسیاری از دوستانانت هستم. آیا سلام ایشان را پاسخ خواهی گفت؟ آیا مرا چون پیکری خواهی پذیرفت یا در تمام مدتی که سلامت می‌گفتم، از من روی برگردانده و سلامم را پاسخ نداده‌ای؟ خدا نکند! من از سويدای دل به عطاهايت، به بخشش‌هايت و به تمامی خوبی‌هايت امیدوارم. لازم نیست من خوب باشم، تا تو مرا بپذیری، خوب بودن تو کافی است. تو همانی که در معراج، رهایی امتت را از آتش دوزخ خواستی. پس تو کریم‌تر از آنی که نبخشی. شفاعتت از دو جهان بی‌نیازم می‌کند. محرومم مساز، محرومم مساز!

نماز ظهر و عصر را در مسجدالنبی (ص) می‌خوانم، به هتل باز می‌گردم، غسل احرام می‌کنم و لباس‌های سپیدم را می‌پوشم. دوست دارم، پیش از وداع، با لباس‌های سپید، پشت دیوار بقیع بروم.

پشت دیوارهای بقیع، زیر آفتاب تابان و سوزان، لحظاتی می‌ایستم و فقط نگاه می‌کنم و رو به ائمه بقیع (علیهم‌السلام)، زیارت وداع را زمزمه می‌کنم:

«اللَّهُمَّ فَكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ»

(۱)

سپس رو به قبه‌الخرراء می‌خوانم:

۱- فرازی از زیارت وداع ائمه بقیع:.

ص ۴۹

- یا رسول الله!

«لَا جَعَلَهُ

الله

آخِرَ تَسْلِيمِي

عَلَيْكَ»

. (۱)

- و تو ای فاطمه!

«بانوی اشک و صبر

شگفت نیست که کوتاهی عمرت

بر کلاف هجده آه

گره خورده است

که سهمت از کتاب خدا هم

تلاوت سه آیه کوتاه است».

فرهادی بابادی

- ای کوثر محمد!

«أَنَا مُحِبٌّ لِمَنْ أَحَبَّتِ وَ مَبْغُضٌ لِمَنْ أَبْغَضَتْ»

. اشک، امان دیده‌ام را می‌برد و قطره قطره بر غریستان جانم فرود می‌آید.

ساعت ۳۰:۱۶ با لباس‌های سپید، پر از شور و اضطراب، در اتوبوس نشسته‌ایم. ای دیدگانم! ببینید، شاید این آخرین بار، شاید این

آخرین دیدارتان باشد، خوب ببینید! با خودم نجوا می‌کنم:

اینجا مدینه است. می‌فهمی مدینه؟ یعنی چه؟ اگر نفهمیده‌ای، وای بر تو! هنوز دیر نشده، اکنون بفهم؛ در این آخرین ثانیه‌ها بفهم و

سپس برو، بفهم و سپس بمیر!

۱- فرازی از زیارت وداع رسول اکرم ص.

ص ۵۰

تاب آخرین دیدار را ندارم. همسفرانم با دیدگان اشک‌بار، تصویر قبه‌الخضراء را شست‌وشو می‌دهند. خدایا! خوب است که مقصدمان وطن نیست و گرنه، غربت مدینه، جان داغدارمان را تا ابد در کام خود می‌کشید. خدایا! رو به تو داریم. یاد آنهایی بخیر که از همین راه و همین جا، رو به تو کرده‌اند! یاد «حجۃ‌الوداع» پیامبر (ص) بخیر! اتوبوس به راه می‌افتد، نخل‌ها از برابرمان کنار می‌روند، قبه‌الخضراء همچنان با ماست. صورت سوخته از اشکم را به خنکای شیشه می‌چسبانم و زمزمه می‌کنم: محمد جان! علی جان! فاطمه جان! ائمه بقیع! خداحافظ. خداحافظ ای تمام خوبی‌ها! ای یکسره پاکی! خداحافظ ای نخلستان‌های سوخته!

کمتر از ده دقیقه بعد، به مسجد شجره، به میقات می‌رسیم؛ مسجدی زیبا و پر از درخت. پر از نخل‌های سر سبز و بانشاط. زیبایی‌های مسجد، آدمی را مسحور می‌کند. خدایا! حالا- می‌فهمم، چرا باید اینجا مُحرم شد. باید این همه زیبایی را دید و در همین جا، همه زیبایی‌های دنیا را بر خود حرام کرد. باید اینجا محرم شویم تا محرم شویم. باید این همه زیبایی را ببینیم، سپس فقط با نیتی و چند لفظ کوتاه، همه را بر خود حرام کنیم؛ حتی زنان بر شوهرانشان و مردان بر همسرانشان، حرام می‌شوند. باید

ص ۵۱

اینجا، تنها دل بر او نهیم و همه

را از یاد ببریم. باید فراموش کنیم که در این دنیا دل مشغولی، مادیات و زیبایی هست. باید همه را انکار کنیم و فقط به او بیندیشیم. از این روست که فرمان رسیده است: مردان، فقط دو تکه لباس سپید ندوخته بپوشند و زنان برای هماهنگی، یکسره سپید. در آینه نگاه کردن نیز حرام است؛ یعنی اینکه تو نمی‌توانی خودت را ببینی؛ خودبینی و خودپسندی کفر است و شرک و دوتایی اینجا بی‌معناست. اینجا «تنها تو موجودیت مطلق؛ موجودیت محض؛ چرا که در غیاب خود ادامه می‌یابی و غیابت، حضور قاطع اعجاز است». (۱)

در آینه نگریستن و خود را آراستن، صحنه قیامت را مخدوش می‌کند. در قیامت، همه باید با ظاهر حقیقی خود، خاک آلود وارد شوند، نه آراسته.

- خدای من! از شکوه حضورت، بر خودم می‌لرزم. از کنار حوض‌های زیبای مسجد شجره می‌گذریم. عده‌ای غسل کرده‌اند و در حال مُحرم شدن هستند. برخی نیز به داخل مسجد می‌روند، نیت می‌کنند و لبیک گویند و مُحرم بیرون می‌آیند.

۱- در آستانه، احمد شاملو، ص ۱۹.

ص ۵۲

داخل مسجد می‌شوم، همه سپیدپوشند. هیچ قانونی نمی‌تواند از آدمیان بخواهد به اراده خودشان این‌گونه باشند. به راستی، رمز اعجاز این مناسک چیست که این‌گونه، همگان را به یک‌رنگ درمی‌آورد؟ همه نالان در برابر شکوه خداوند، نوبت خویش را انتظار می‌کشند. مانند صحنه محشر که کسی، کسی را نمی‌شناسد،

همه با هم بیگانه هستند و گویی، از هم می‌گریزند. شاید حُسن سفرم به تنهایی نیز همین باشد؛ چرا که این تنهایی را دو چندان حس می‌کنم. آری، قیامت نیز چنین است؛ *يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ*. (عبس: ۳۴)

خدایا! به تو پناه می‌برم، از چنان روزی. سوره واقعه را در مسجد شجره می‌خوانم:

*(إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ * لَيْسَ لَهَا لُوفَعَتُهَا كَازِبَةٌ).*

اینجا را نمی‌شود وصف کرد، فقط باید آمد و دید و دم نزد. اینجا تنها باید دید و سکوت کرد. برخی عرفا، حق حلاج می‌دانستند که به دار آویخته شود؛ زیرا رازی را که خدا با او در میان نهاده بود، فاش کرد.

گفتم آن یار کزو گشت سر دار بلند جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد

حافظ

زنی با لهجه شیرین شیرازی لیبک می‌گفت. باید

ص ۵۳

حروف را درست تر ادا می کرد، ولی اینجا؛

هر کس به زبانی صفت حمد تو گوید بلبل به غزلخوانی و قُمری به ترانه

حافظ

نماز مغرب و عشا را می خوانم، برمی خیزم، نیت می کنم، نیت احرام برای عمره مفرده. چشمانم را می بندم و رکن آخر مُحرم شدن را

بجا می آورم؛

«لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ، لَبَّيْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ، إِنَّ الْحَمْدَ وَالنَّعْمَةَ لَكَ وَالْمُلْكَ، لَا شَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ»

. احساسم چون «خسی در میقات» (۱) است. حال باید این خس، روی

پاهایش راه برود تا به حرم برسد. خدایا، توانم ده!

سرزمین وحی در همین نزدیکی است. ساعاتی تا رسیدن به خانه خدا نمانده است، ولی خود خدا، اینجا، نزدیک من؛ نزدیک تر از

رگ گردن به من، تنها نه در مدینه و مکه؛ همه جا با من است. من چقدر به او نزدیکم!؟

بیدلی در همه احوال خدا با او بود او نمی دیدش و از دور خدایا می کرد

حافظ

۱- عنوان سفرنامه جلال آل احمد.

ص ۵۴

پس از مُحرم شدن، به اتوبوس‌ها برمی‌گردیم. چندین بار به صورت جمعی تلبیه می‌گوییم. مکه در پیش و مدینه پشت سر. شب است و جاده در تاریکی فرو رفته است. شعفی وصف ناپذیر، جان و دل‌مان را آکنده است. دیگر کمتر با هم حرف می‌زنیم و نوعی سکوت معنادار، فضا را آکنده است. با خود می‌اندیشم این راهی است که رسول‌خدا (ص)، همراه اصحاب حقیقی خود بارها و بارها، برای زیارت مکه طی کرده است. تصور می‌کنم که با چه شکوهی، سپاه اسلام برای فتح مکه از مدینه رهسپار آن دیار شد و ما امروز بر قدمگاه‌های آنان راه می‌سپاریم.

غدیر باید در همین نزدیکی‌ها باشد، اما کجا؟ تاریکی! لحظه‌ای امان بده تا جای جای این راه را با چشمانم در آغوش کشم. سرزمین وحی دور نیست، ای جان مشتاقم، پر آشوب شو! ای چشم بی‌تابم، بیار! و ای ریشه! سراپایم را بگیر؛ چرا که تا درک حضور، لحظه‌ای بیش نمانده است.

سه شنبه ۲۷ شهریور

ص ۵۵

شب از نیمه گذشته است. چشم باز می‌کنم، مکه باید همین نزدیکی‌ها باشد؛ آن «بگه مبارکه» (۱)؛ همان اول خانه محل عبادت؛
 (إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا وَهُدًى لِّلْعَالَمِينَ)
 . (آل عمران: ۹۶)

«و شهر مکه، اندر میان کوه‌ها نهاده است بلند، و از هر جانب که به شهر روند، تا به مکه
 نرسند، نتوان دید». (۲)

افراد بیدار، با عجله و هیجان، دیگران را بیدار می‌کنند و صدای صلوات، سکوت اتوبوس را در هم می‌شکنند، دیگر کسی،
 احساساتش را کنترل نمی‌کند. ۳۵ دقیقه بامداد است که از کنار صحن بیرونی مسجدالحرام می‌گذریم با

۱- نک: آل عمران: ۹۶

۲- گزیده سفرنامه ناصر خسرو، ص ۸۵.

ص ۵۶

صلوات و تحیات یک‌ریز و پیاپی. مناره‌های مسجد را می‌بینیم و جانمان شیفته‌تر می‌شود. دوست دارم هر چه سریع‌تر پیاده شوم، ولی باید نخست به هتل برویم و سپس برای ادای مناسک بازگردیم. از مسجدالحرام که دور می‌شویم، بار دیگر سکوت، فضای اطرافمان را می‌گیرد. مقابل هتل (دیوارالخير) می‌ایستیم. حدود دو ساعتی طول می‌کشد تا بارها و اطاق‌هایمان را تحویل بگیریم. پس از سکونت در هتل، تجدید وضو می‌کنیم و ساعت ۲ بامداد، به طرف مسجدالحرام می‌رویم. در صحن بیرونی می‌ایستیم، تا همه اعضای کاروان بیایند. روحانی کاروان، مناسک و ترتیب آن را دوباره توضیح می‌دهد. قرار است از «باب ملک عبدالعزيز» وارد خانه خدا شویم. دلم چونان مرغی پریشان، خود را به در و دیوار قفس جانم می‌کوبد. دل از دست داده، گام بر می‌دارم و آرام آرام، به سوی باب ملک عبدالعزيز می‌روم.

خدای من! چه خواهیم دید؟! جانم را آکنده از مهرت کن! مرا به صفات جمالی‌ات دریاب، نه به صفات جلالی‌ات! خدایا، مهرت را نصیب کن، نه قهرت را! خدایا! آنچه را خواهیم دید، بر صفحه ضمیرم بنگار تا برای همیشه، آن لوح محفوظ، حرز جانم باشد. پروردگارا! چشمانم را می‌بندم، اگر قدرت درک شکوهت را نیافته‌ام، کاری کن که دیگر این چشم، بینایی‌اش را باز نیابد و اگر بینایی‌ام را

باز پس دادی، خود را به من بنمایان! پروردگارا! تنها صدای قلب شکسته و گام‌های لرزانم را می‌شنوم. برابر در می‌ایستم، روحم چنین امر می‌کند: (فَمَا خَلَعَ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى) (طه: ۱۲) کفش از پا درمی‌آورم، سرم را پایین می‌اندازم و چون گنهکاری که بار گناهان نابخشوده بر دوش دارد، شرمگین به حضور می‌شتابم. از پله‌ها پایین می‌روم، چشم‌ها بسته، سر پایین، آرام، آرام، آرام، لحظه موعود نزدیک است. می‌ایستم، آرام، آرام، چشمانم را می‌گشایم، یک سیاهی در پیش و دیگر هیچ، «سواد اعظم» (۱) آنجاست و من در چند قدمی. خدای من! سواد اعظم، خانه تو، آری در قیامت همه چیز از فرط قرب و نزدیکی، سیاه است و تاریک و امروز، روز حشر من است، قیامت من است و خدای من در همین نزدیکی و خانه خدایم در همین چند قدمی.

عظمت و اداریه به سجودم می‌کند و گفته امیرالمؤمنین، علی، را فریاد می‌آورم که: «تو را، بارخدا! نه به طمع بهشت و نه از ترس دوزخ، بل از آن رو که سزاوار ستایشی، می‌ستایم».

۱- سواد اعظم: آن است که هر چه خواهند، در او باشد و از اینجاست که حضرت محمد ص گوید: «علیکم بالسَّوَادِ الْعَظْمِ»: جایی باشید که هر چه خواهید باشد و این کنایه از حضرت الهی است. مبانی عرفان و احوال عارفان، دکتر حلبی، ص ۸۱۲ و در شرح قصاید خاقانی تألیف دکتر سجادی، ص ۸۵۸ آمده است، سواد اعظم هر شهر بزرگ عموماً و مکه معظمه خصوصاً.

ص ۵۸

عقل ز جای می‌جهد، روح خراج می‌دهد

سر به سجود می‌رود، کز پی تو مدوّم (۱)

آری ای سزاوار! حضورت وادار به سجودم می‌کند. سجودم در سجود جمع و گریه‌ام در گریه جماعت گم می‌شود. آری راز حج همین است: نمی‌ازیمی، خسی در میقاتی و ستاره‌ای در کهکشانی و این همه یعنی گم شدن، ناپیدا شدن، محو شدن، به دریا پیوستن و از خویشتن خویش رهیدن و مگر نه اینکه؛ «دست خدا با جماعت است». دست لطف را از سرمان برندار! ای لطیف!

سر بر سجده می‌نالم؛ خدای من!

آمده‌ام که سر نهم، عشق تو را به سر برم

ور تو بگویم که نی، نی شکنم شکر برم

آمده‌ام چو عقل و جان، از همه دیده‌ها نهان

تا سوی جان و دیدگان، مشعله نظ-- ر برم

آمده‌ام که ره زخم، بر سر گنج شه زخم

آمده‌ام که زر برم، زر نبرم، خب--- ر برم

اوست نشسته در نظر، من به کجا نظر کنم

اوست گرفته شهر دل، من به کجا سفر برم

آنکه ز زخم تیر او کوه شکاف می‌کند

پیش گشاد تیر او، وای آگ-- ر سپر برم (۲)

۱- کلیات شمس، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، ج ۳، ص ۱۸۶.

۲- همان.

ص ۵۹

اینجا مسجدالحرام است و خانه در پیش کعبه. اینجا مرکز زمین است، قلب زمین است و همگان رو به سوی قلب و مگر نه این که تمامی اعضای بدن آدمی در خدمت قلبند. مگر نه آنکه، هر خونی که در بدن جریان دارد، باید در هر دور گردش خود سری به قلب بزند.

اینجا، مسجدالحرام است و این خانه، خانه کعبه.

اینجا؛ یعنی حرم امن خدا. اینجا صید ممنوع است؛ یعنی حتی جانوران باید امنیت کامل داشته باشند. در این حریم، جنگ و قتال حرام است. در این حریم، صلح حرف اول را می‌زند و آنکه حرمت حریم حرم را بشکند، چونان ابرهه و سپاهیانش، گرفتار سپاه ابابیل خواهد شد و چونان علفی هرز، در زیر پای ستوران خواهد بود.

اینجا مسجدالحرام است و این خانه، بیت‌العتیق. در اینجا نماز هیچ مسافری شکسته نیست. اینجا چونان مسجدالنبی (ص)، حکم وطن آدمی را دارد و وطن؛ یعنی همین‌جا. وطن؛ یعنی دل؛ یعنی قلب.

اینجا ام‌القری، بلد امین، مکه است. آدم و حوا، پس از هبوط و پس از سال‌ها سرگردانی، در همین سرزمین یکدیگر را یافتند و هاجر و ابراهیم (ع)، در همین سرزمین سرگردان شدند و اسماعیل و ابراهیم (علیهم السلام) در همین سرزمین به ساختن خانه کعبه مامور شدند. اینجا

ص ۶۰

مکه است و این خانه، کعبه و من؛ خسی که به میقات آمده و نمی که به یمی پیوسته. اینجا سرزمین آرزوهاست؛ سر از سجده برمی دارم، لحظه‌ای چشم از خانه بر نمی گیرم. آرام آرام از پله‌ها پایین می‌روم. باید مناسک عمره را آغاز کنم. پیش می‌روم، پیشتر ...

دومین گام از گام‌های عمره مفرده، طواف است؛ گردیدن و چرخیدن باید از روی خط قهوه‌ای منتهی به حجرالاسود آغاز کنم. سنگ سیاه، همان فرشته همنشین آدم؛ همان فرشته‌ای که به صورت سنگی سپید، از سوی خداوند برای هم‌نشینی آدم فرستاده شد، همان سنگ سپید که از فرط گناه بنی‌آدم، چنین سیاه شد و روز به روز تیره‌تر. نه، دیگر به تو نمی‌نگرم، تیرگی بس است، مبادا سیاهی‌ام از این سیاه‌ترت کند!

با این حال، تو تنها پناه گاهی. باید امانم دهی! من باید طواف را از تو شروع کنم. ای فرشته سپید! امیدم ده! بگذار شروع کنم، بگذار سیاهی من در سپیدی تو و تیرگی گناه بنی‌آدم غرق شود! ای دست خداوند! دستم را در دست نگه دار و بی‌عتم را بپذیر (۱).

، مپسند که تهی دست باز گردم!

طوافم را از رکن حجرالاسود شروع می‌کنم. هفت بار

۱- بر گرفته از: «الْحَجَرُ الْاَسْوَدُ يَمِينُ اللَّهِ فِي الْاَرْضِ يَصَافِحُ بِهَا خَلْقَهُ».

ص ۶۱

باید بچرخم، به تعداد طبقات زمین و آسمان، به تعداد تلاش‌های هاجر، به تعداد هفت شهر عشق و به تعداد مراحل سلوک. باید در این هفت دور طواف و هفت مرحله سعی، از «طلب» آغاز کنم، «عشق» را بر سر دست گیرم، «معرفتم» را به کار بندم، از همه جهان «استغنا» حاصل کنم، به «توحیدت» موحد گردم، «حیرتم» با پیروی از گفته رسالت افزون شود و ترجیع‌وار تکرار کنم:

«اللَّهُمَّ زِدْنِي تَحِيْرًا»

و آن‌گاه در فنای تو غوطه‌ور شوم:

گفت ما را هفت وادی در ره است

چون گذشتی، هفت وادی، در گه است

هس -- ت وادی طلب، آغاز کار

وادی عشق است از آن پس بی‌کنار

پس سیم وادیست آن معرفت

پس چه -- ارم وادی استغ -- نا صفت

هست پنج -- م وادی توحید پاک

پس شش -- م وادی حیرت صعب -- ناک

هفتمی -- ن وادی فقرست و فنا

بعد از این، روی روش نبود تو را [\(۱\)](#)

در تمام این چرخش‌ها، باید شانه‌چپ به سمت خانه

کعبه باشد. طرف چپ را به سمت خانه خدا قراردادن؛ یعنی قلب و دل را باید به طرف قلب زمین نگه داشت؛ زیرا خداوند، در هیچ کجا نمی‌گنجد، ولی در دل مؤمن می‌گنجد، چنان که حضرت امام باقر (ع) می‌فرماید:

إِنَّ الْقُلُوبَ بَيْنَ اصْبَعَيْنِ مِنَ اصَابِعِ اللَّهِ يَقْلِبُهَا كَيْفَ يَشَاءُ. (۱)

قلب‌های مؤمنین، در میان دو انگشت از انگشتان خداوند قرار دارد و آن را آن‌گونه که بخواهد، منقلب می‌کند.

دل آدمی، جایی است که وقتی ابلیس در کالبد انسان پیش از دمیدن روح می‌گشت و به آنجا رسید، «دل را بر مثال کوشکی یافت در پیش او، از سینه میدانی ساخته چون سرای پادشاهان. هر چند کوشید که راهی یابد تا در اندرون دل رود، هیچ راه نیافت. با خود گفت: هر چه دیدم، سهل بود، کار مشکل اینجاست. اگر ما را وقتی آفتی رسد از این شخص، از این موضع تواند بود و اگر حق تعالی را با این قالب، سر و کاری باشد یا تعبیه‌ای دارد، در این موضع تواند داشت. با صد هزار اندیشه، نومید از در دل باز گشت».

(۲)

با یاد و نام خدا و ذکر و تحمید او، از حجرالاسود آغاز می‌کنم، از برابر در خانه کعبه عبور می‌کنم. جلوتر، حجر اسماعیل را باید داخل طواف قرار دهم. آری، مقام والای

۱- بحارالانوار، ج ۷۲، ص ۴۸.

۲- گزیده مرصاد العباد، دکتر محمد امین ریاحی، ص ۷۰.

ص ۶۳

زن و مادر این گونه نمایان تر می شود.

ای معتمر! طواف کن و حجر اسماعیل را داخل طواف قرار ده؛ یعنی هم خدا را طواف کن، هم خانه خدا را، هم معشوق را، هم دل زمین را و هم حجر اسماعیل را. برگرد دامنِ مادر اسماعیل (ع)؛ یعنی هاجر ۳ را نیز ط— و اف کن! همان کسی که همراه ابراهیم— م نبی و ولی، به وادی «غیر ذی زرع» (۱) آمد و ابراهیم به فرمان خدا، او و کودکش اسماعیل را رها کرد. آن گاه خداوند به دعای ابراهیم (ع)، مهر آنان را در دل قبیله «جرهم» افکند. ناودان طلا- بر بالای حجر اسماعیل است و هر دعایی زیر ناودان، مستجاب می شود. حجر اسماعیل، مدفن هاجر، اسماعیل و هفتاد پیامبر است. از حجر اسماعیل نیز طوف کنان می گذرم و ارکان «شامی» و «عراقی»؛ دو رکن دیگر خانه کعبه را که حجر اسماعیل آنها را در بر گرفته است، پشت سر می گذارم. به «مستجار» می رسم.

درد زایمان، فاطمه بنت اسد (س) را به کنار خانه کعبه کشانده است. این پیرو راه ابراهیم حنیف، به خداوند یکتای کعبه پناه آورده است. به خداوند ابراهیم (ع) پناه می برد و ناگهان، دیوار کعبه شکاف برمی دارد و ندایی می شنود که می گوید: داخل شو ای فاطمه! که ما تو را در این درد، بهترین یاوریم.

۱- نک: ابراهیم: ۳۷.

ص ۶۴

فاطمه ۳، گام‌های استوارش را به داخل خانه کعبه می‌گذارد و ناگهان شکاف دیوار بسته می‌شود. خانه کعبه؛ خانه دست‌ساز ابراهیم و اسماعیل ۸؛ حاصل دسترنج ابراهیم حنیف، نفی‌کننده تمامی افول‌کنندگان، به خانه لایت و هبل و عزری مبدل شده است. پوست‌پاره‌هایی با معلقات امرؤالقیس، طرفه، زهیر، لبید، عمرو، عنتره و حارث نیز از در و دیوار آن آویزان است که چشمان فاطمه ۳ را می‌آزارد. درد زایمان،

طاقت از کف او می‌ریاید و ناگهان، «حقیقتی بر گونه اساطیر» (۱) نقش می‌بندد و فرزند فاطمه و ابوطالب به دنیا می‌آید. هاتفی از قول خداوند چنین می‌گوید: «کودکت را هم‌نام من کن؛ علی» و اندوهگین مباش ای فاطمه، ای پیرو صدیق ابراهیم! که روزی فرزند تو به یاری بهترین بندگان ما، محمد بن عبدالله (ص) این خانه را از حضور لات و عزری پاک خواهد کرد و معلقات را در هم خواهد پیچید.

می‌چرخم، به رکن یمانی می‌رسم. پیامبران و امامان و اولیا در روز قیامت، از این رکن وارد محشر می‌شوند. می‌چرخم و دوباره به مقابل حجرالاسود می‌رسم، هفت بار، و در هر بار، ذکر خدا و تحمید، یادآوری گناهان و استغفار و جانم از این گردش پر آشوب می‌شود.

۱- عنوان کتاب دکتر علی شریعتی درباره حضرت علی ع

ص ۶۵

وَ الطُّورِ* وَ كِتَابِ مَشْطُورٍ* فِي رَقٍّ مَنُشُورٍ* وَ الْبَيْتِ الْمَعْمُورِ (طور: ۱-۴)

آری، بر بالای خانه کعبه در آسمان چهارم، خانه‌ای است به نام «بیت‌المعمور» که برای فرشتگان و کروییان حکم کعبه را دارد. می‌چرخم و می‌چرخم، طواف تمام می‌شود و من از میان طواف کنندگان، از میان تمامی آنان که اینجا با من، چون روحی در قالب‌هایی گوناگون هستیم، خارج می‌شوم. از خانه کعبه، دور می‌شوم. روبه‌روی در خانه کعبه، مقامی و جای پای است؛ جای پای ابراهیم.

ابراهیم (ع)، عرق از پیشانی می‌گیرد و آخرین خشت را می‌گذارد. پایین می‌آید، چند متری عقب‌ت می‌ایستد و به حاصل کار خویش می‌نگرد. دست‌های گلی‌اش را پاک می‌کند، آیین طهارت به‌جا می‌آورد، نماز می‌خواند و دست به دعا برمی‌دارد:

(رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ)

(بقره: ۱۲۷) و جای پای ابراهیم، مصلاهی حج گزاران می‌شود:

(وَ اتَّخِذُوا مِنْ مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى)

(بقره: ۱۲۵).

به پشت مقام ابراهیم (ع) می‌روم و نماز طواف؛ سومین گام عمره را به‌جا می‌آورم. برمی‌خیزم، چاه زمزم در چند قدمی است، ولی پیش از سعی، از آب زمزم نمی‌نوشم. هاجر نیز پیش از سعی، زمزم نیافت، پیش از سعی، هیچ چیز نمی‌توانی بیابی، آری سعی نابرده به جایی نرسی.

ص ۶۶

چاه زمزم را پشت سر می‌گذارم. از پله‌ها بالا- می‌روم و داخل رواق مسجد الحرام می‌شوم، پشت رواق، محل سعی صفا و مروه است؛ محلی که امروزه چون بزرگراهی دو طرفه، راهی برای رفت و راهی برای بازگشت دارد. در میان این دو راه، دو راه باریک رفت و برگشت برای پیران و معلولان نیز در نظر گرفته شده است.

به سمت راست می‌روم. کوه صفا در این سو قرار دارد. از خود می‌پرسم: صفا و مروه یعنی چه و چه جایگاهی در مناسک حج دارد؟ مگر هاجر چه کرده بود، غیر از وظیفه مادری. مگر هر مادر دیگری بود، این کار را نمی‌کرد؟ اما هاجر با همه تفاوت داشت، او همسر ابراهیم بود؛ کنیزی که همسر ابراهیم، ساره، وی را برای باردار شدن به همسری ابراهیم درآورد. هاجر، کنیزی سیه‌چرده بود که در آن وادی «غیر ذی زرع»، هیچ کس را جز خدا نداشت. وی مادر اسماعیل (ع) بود و اسماعیل (ع) کسی است که خداوند او را وسیله سخت‌ترین آزمایش الهی، ابراهیم قرار داد. هاجر، زن و مادری تنها بود که افزون بر رنج آوارگی، دوری از همسر و تشنگی خود، تشنگی فرزندش وی را بی‌تاب‌تر کرده بود. هاجر، مطیع عشق و غرق محبت بود، پس اگر به جای هفت بار، هفتاد بار نیز می‌دوید، جای شگفتی نبود. سراب، هفت بار او را فریفت و وی باز با توکل به خدا در پی آب روان شد. این کار از هر کسی ساخته

نیست. شاید اگر فرد دیگری بود، با یک بار طی مسافت میان این دو کوه، درمی یافت آنچه می بیند، سراب است، نه آب و دیگر خود را خسته نمی کرد، ولی هاجر با اطمینان و توکل به خدا، هر بار با اعتمادی راسخ تر به رخ دادن معجزه، می دوید و چون به خداوند گمان نیکو برد، خداوند نیز گمان او را تحقق بخشید.

صفا و مروه که در آیه ۱۵۷ سوره بقره شعائر خدا معرفی شده، دو کوهی است که امروزه تا نیمه، سنگ فرس شده و فقط قسمت هایی از کوه پیدا است. باید پایت سنگ های صفا را لمس کند تا صفای زیارت بیشتر نمایان شود. تنها با صفا بودن کافی است تا از صفا به چشم بر هم زدنی، به مروه برسی. در مروه نیز باید هفت بار بروی و باز گردی؛ چهار بار از صفا به مروه و سه بار از مروه به صفا. همگان باید این چهارمین گام عمره را به جا آورند و مقام والای زن و مادر را دیگر باره، در مکه؛ سرزمینی که دختران زنده به گور می شدند، ارج نهند و به پاس سعی هاجر، سعی دوباره کنند. از صفا، مناجات کنان سرازیر می شوم و باز هم شانه چپ به طرف کعبه است.

در سمت راست، درهایی است که از مسعی به بیرون مسجدالحرام راه دارد؛ به باب هایی چون «دارالارقم»، «بنی هاشم»، «علی»، «عباس»، «نبی»، «بنی شیبه»، «حجون»، «معله»، «مدعی» و «مروه».

ص ۶۸

از صفا که حرکت می‌کنی، «به محاذات کعبه می‌رسی، بخشی از مسیر را هروله می‌کنی و سپس به حرکت عادی خویش بازمی‌گردی و ادامه راه را تا پای کوه مروه سعی می‌کنی». (۱) امروزه مکان هروله، با مهتابی‌های سبزرنگ مشخص شده است.

«يَا ذَا الْمَنِّ وَالْفَضْلِ وَالْكَرَمِ»

گویان به مروه می‌رسم، پای بر سنگ‌های مروه می‌سایم و دور بعد، از مروه به سمت صفا به راه می‌افتم. از مروه به صفا نیز باب‌هایی مسعی را به رواق مسجدالحرام می‌پیوندد؛ باب‌هایی چون «مراد»، «المحصّب»، «عرفه»، «منی» و «سَلَّمَ قَرِيشَ الْكُهْرَبَائِي» و پس از این باب، خروجی‌ها باز است و بدون در.

به صفا می‌رسم، باب‌الصفا در سمت چپ و پشت صفا قرار دارد و این سومین گام را نیز هفت بار انجام می‌دهم. احساس مادری تنها و بی‌پناه که فرزندش از تشنگی در حال تلف شدن است، آدمی را هاجرگونه وادار به دویدن می‌کند؛ دویدن اگر چه برای هیچ، هر چه برای سراب. به راحتی کدام یک از ما، در این دویدن، به اندازه هاجر امیدوار بودیم و متوکل؟ خدا می‌داند! آخرین دور سعی، به مروه ختم می‌شود. بر بالای مروه

۱- تحلیلی از مناسک حج، دکتر شریعتی، ص ۸۲.

می‌ایستم، گام پنجم تقصیر است؛ یعنی کوتاه کردن مو و ناخن.

ای معتمر! کم کم خود را باید برای حضور در اجتماع آماده کنی. احرام در حال تمام شدن است، فقط دو گام دیگر تا پیوستن به دنیا باقی است. پس از آن دو گام، می‌توانی لباس‌هایت را بپوشی، خود را بیارایی، در آئینه بنگری و لبخندی از سر رضایت بر لب آوری؛ رضایت از خودت، رضایت از خدایت و رضایت از هر چه خداوند برای تو مقدر کرده که رضا و تسلیم در برابر اوامر خداوند، والاترین مرتبه ایمان است. آری، فقط دو گام دیگر، فقط دو گام.

بار دیگر نیت کن، نیت فقط تقرب به خداوند باشد! سپس اندکی از مو یا ناخن را کوتاه کن! از مروه پایین بیا و دوباره داخل مسجدالحرام شو؛ داخل حریم خانه یار، حریم خانه معبود، حریم حرم دوست.

ای پروردگار سبوح و قدوس! دیگر بار به حریم حرمت پناه می‌آورم. مبادا مدعی‌ام بینداری و با دست غیبت بر سینه نامحرمم (۱) بکوبی که این خواری را بر نخواهم تافت و مرغ جانم از قفس سینه پر خواهد کشید. مرا دریاب، ای خدای کعبه! ای بزرگوار! چه شغفی مرا فرا خواهد گرفت

۱- بر گرفته از این بیت حافظ:

مدعی خواست که آید به تماشاگاه راز دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد

ص ۷۰

اگر از زبان تو بشنوم که مرا در پناه امن خودت پذیرفته‌ای و خداوندانه می‌فرمایی:
حضور خلوت انس است و دوستان جمعند و اِنْ یَکَادُ بَخَوَانِیدُ و در فراز کنید
حافظ

از رواق مسجد می‌گذرم؛ شاد چون هاجر آن‌گاه که در زیر پای اسماعیل (ع)، چشمه‌ای در حال جوشیدن دید. جایگاهی را که بر بالای آن نوشته شده است «بئر زمزم»، دور می‌زنم. چون هاجر با خود تکرار می‌کنم زمزم (یعنی ای آب! بایست) و از پله‌ها پایین می‌روم، قدری آب می‌نوشم، تجدید وضو می‌کنم و باز می‌گردم.

صدای مؤذن از مناره‌های مسجد به گوش می‌رسد. خدای من! اذان صبح در مسجدالحرام! تصمیم می‌گیرم، طواف نساء را پس از نماز صبح انجام دهم. برابر خانه کعبه می‌نشینم و تماشا می‌کنم. به مناره‌ها چشم می‌دوزم، بر بالای هر یک، دایره فلزی نیمه‌تمامی وجود دارد. با خود زمزمه می‌کنم:

(ثُمَّ دَنَىٰ فَتَدَلَّىٰ * فَكَانَ قَابَقَوْسَيْنِ اَوْ اَدْنَىٰ) (نجم: ۸ و ۹)

آن‌گاه نزدیک آمد و بر او نازل شد آن‌قدر نزدیک که با او به قدر دو کمان فاصله داشت.

اقامه نیز گفته می‌شود. مؤذن با صدای خوشی ادامه

ص ۷۱

می‌دهد:

«حی علی الفلاح

« و همه آماده ادای فریضه نماز می‌شوند؛ حلقه‌هایی از انسان، به گرد خانه مکعب شکل. نماز صبح را به جماعت ادا می‌کنم. گام ششم از مناسک عمره، طواف نساء است. باز هم زن و باز هم ارزش والای او نزد پروردگار. در مناسک حج، دو گونه طواف وجود دارد: طواف مطلق و طواف نساء. این بدان معناست که زن، نیمی از هستی است و نیم دیگر هستی، همچنان به وجود زن؛ یعنی مادر بستگی دارد.

و تو ای معتمر! اگر طواف نساء را چه زن باشی، چه مرد، درست بجا نیاوری، همسرت و تمامی زنان و مردان جهان بر تو حرام خواهند بود. پس دقت کن، بیش از پیش و طواف کن و قدرشناس همه زنان زندگی‌ات باش!

زن کیست؟! همان که به تو موجودیت بخشیده، همان که تو را در رحم خویش پرورده، همان که تو را به دنیا آورده و همان که تو را از شیر جانش نوشانده است، یعنی مادر. مادر کیست؟ فاطمه، مریم، آمنه و هاجر.

زن کیست؟! همان که همراه توست، غمخوار توست، یاور توست؛ آن که شادی‌ات، شادش می‌کند و غمت، غبار غم بر چهره‌اش می‌نشانند؛ یعنی همسر که مادر فرزندان توست. همسر کیست؟ هاجر، خدیجه و فاطمه (س).

زن کیست؟! همان که به شنیدن صدای تو دل خوش دارد و تمام آرزوهای کودکانه‌اش، با دستان مردانه و

ص ۷۲

پرقدرت تو جامه عمل می‌پوشد، همان که خداوند به داد خواهی او پرسید:

«بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلْتَ؟»

؛ ی عنی دخترت. دختر کیست؟ فاطمه (س) (ام ابیها)، زینب (س) (زینت پدر) و معصومه (س).

دوباره از کنار سنگ سیاه، باید طواف را آغاز کنم و همان جا به پایان برسانم. در هر دور، مقامی از مقام‌های هفت گانه سلوک طی می‌شود. در دور اول، مقام توبه؛ دور دوم، منزل ورع و دوری از گناه؛ دور سوم، منزل «فقر الی الله»؛ یعنی احساس نیاز به خدا در همه امور؛ دور چهارم، وادی زهد و روگردان از دنیا؛ دور پنجم، منزل صبر؛ دور ششم، منزل توکل و در دور هفتم، منزل رضا طی می‌شود. (۱)

گام هفتم، آخرین گام؛ نماز طواف نساء و باز هم پشت مقام ابراهیم (ع). آری، زن و مرد فقط در کنار هم معنا می‌یابند و این دو موجود، با هم مکمل اسرار خلقت هستند؛ همان گونه که آدم و حوا (خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى)

(حجرات: ۱۳). نماز را بجا می‌آورم.

پس از نماز طواف نساء، خود را به رواق مسجد می‌رسانم و دوباره به تماشای کعبه می‌نشینم. اینجا همه چیز برای خدایی بودن فراهم است، فقط باید دل داد، و

گر نه این مناسک، آداب و ترتیبی بیش نیست.

کعبه، این خانه مکعب شکل، تنها خانه‌ای است، مکانی است و نقطه‌ای است که هر سال یک بار، همگان را گرد خود جمع می‌کند و هیچ دینی نه یهود، نه نصارا، نه بودا، چنین مناسک و دعوتی ندارد. آن گاه آدمیان فوج فوج، گرد این خانه حلقه می‌زنند و با خدای خانه به گفت و گو می‌نشینند.

به داخل حجر اسماعیل (ع) می‌روم. زیر ناودان طلا، همه کسانی را که التماس دعا گفته‌اند، یاد می‌کنم، برای همه دعا می‌خوانم، استغفار می‌طلبم و چشم به ناودان می‌دوزم. در طرف راست ناودان، روی پرده سیاه خانه، با خط طلایی، آیه‌ای از قرآن نوشته شده: **تَبِئُ عِبَادِي أَنِّي أَنَا الْغُفُورُ الرَّحِيمُ؛** «ای پیامبر! بندگانم را آگاه کن که آمرزنده مهربان منم». (حجر: ۴۹) و در سمت چپ، باز هم

آیه‌ای دیگر و بشارتی دیگر

(وَ إِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ)

؛ «و چون بندگانم از تو درباره من بپرسند، به آنها بگو من به ایشان نزدیکم». (بقره: ۱۸۶)

اینجا نومیدی کفر است، اینجا نومیدی بی‌معناست و به راستی، «نومید مردمان را معادی مقدر نیست».

ص: ۷۴

پنجشنبه ۲۹ شهریور

ص ۷۵

هیچ چیز در مسجدالحرام مانند طواف، آدمی را به خدا نزدیک نمی‌کند. حس کسی را داری که محبوب و معشوقش در میانه نشسته است و وی دورش می‌گردد. کمی برگشتن، پشت کردن و به هم خوردن تعادل شانه‌ها، طواف را باطل می‌کند. پس دل یکسره به او بسیار حضور قلب، به گرد او بگرد، بگرد و بگرد!

نماز مغرب را در مسجدالحرام می‌خوانم. قصد خروج از مسجد را دارم که باران می‌گیرد؛ بارانی تند و درشت و یکریز. مردم دسته‌دسته به صحن هجوم می‌آورند، عده‌ای طواف می‌کنند. عده‌ای در رواق‌ها ایستاده‌اند و دعا می‌خوانند. به طبقه دوم می‌روم. دوست دارم سیل خروشان مردم را زیر باران رحمت الهی بینم. رو به ناودان طلا می‌ایستم. همگان با صدای بلند تهلیل می‌گویند و

خدا را شکر می‌کنند. مناجات امیرمؤمنان علی (ع) را زمزمه می‌کنم:

«مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ أَنْتَ الْمَالِكُ وَ أَنَا الْمَمْلُوكُ وَ هَلْ يَرْحَمُ الْمَمْلُوكَ إِلَّا الْمَالِكُ ...»

. مسجدالحرام، خانه خدا، ناودان طلا، ماه رجب، نخستین شب جمعه ماه رجب؛ ليله الرغايب. هر کس این شب عزیز را احیاء بدارد و با تهجد به صبح برساند، به‌ویژه در کنار خانه خدا، عبادت او هم‌پای آن فرشتگانی است که ساعتی به اذان صبح مانده، بر زمین بطحاء فرود می‌آیند و به طواف خانه دوست می‌پردازند. خدای من! همه چیز برای خوبی مهیاست اگر، اگر ... ابر چشمانم با ابر آسمان‌ها هم‌نوا می‌شود و باریدن می‌گیرد.

امشب را باید در این خانه به صبح بیاوری، شاید عبادت تو در کنار عبادت فرشتگان مقرب پذیرفته شود، شاید و هزار ای کاش! ای خداوند کعبه! چه می‌شد این بنده حقیر، مأموم آن امام آزاده‌ای بود که چون در ماه رجب معتمر گشت، شب و روز خود را به سجده و زمزمه این ذکر سپری کرد:

الهی! عَظُمَ الذَّنْبُ مِنْ عَبْدِكَ فَلِيحْسِنِ الْعَفْوُ مِنْ عِنْدِكَ. (۱)

خدای من! چه بزرگ است گناه بنده تو و چه زیباست گذشت از سوی تو!

۱- ذکر علی بن‌الحسین ع آن هنگام که معتمر شده بود در ماه رجب.

ص ۷۷

آه ای خدای من! اگر تو اعمالم را نپذیری، آن گاه که پس از دمیده شدن صور اسرافیل فریاد برآورند:
«این الرجیون؟!»

، چه بگویم که من خود را در برابر معتمری چون علی بن الحسین (ع) این بزرگ مرد عرصه عبادت، معتمر نمی دانم. ای کاش این رغایب، این شب آرزوها و خواستن‌ها هرگز به پایان نرسد که من خواسته‌ای دارم بزرگ! من از دوست غیر دوست نخواهم که هر خواسته‌ای غیر او زیانی بزرگ است. خدای من! به کدامین عمل، لیاقت یافتن امشب را در کنار خانه تو به سر آورم؛ خانه‌ای که به یقین، مولایم؛ یگانه دهر؛ منتظر زمان، امشب را در کنار آن به عبادت مشغول است. مولای من! در کدامین گوشه این حریم، سر بر سجده عبادت نهاده‌ای؟ روی بنما که این شب خواسته‌ها، بی تو شب هجری بیش نیست.

ز در درآ و شبستان ما منور کن

هوای مجلس روحانیان معطر کن

حافظ

چشمم چون ابرهای مکه می بارد. خدایا! باران، خانه تو، ماه رجب، ليله‌الرغایب، به کدامین عمل لیاقت یافتن مرا به خانه خود دعوت کنی؟! چه بسا لیاقتی در کار نباشد

ص ۷۸

و همه لطف باشد و مرحمت تو، که همین گونه نیز هست و من در خود لیاقتی نمی‌بینم. پروردگارا! به لطفت سوگند که این لطف را از من مگیر!

چشمانم هم نوای ابرهای مکه می‌نالد و می‌بارد و من چون وادی «غیر ذی‌زرع»، نزول باران رحمت را در برمی‌کشم. از پله‌ها پایین می‌آیم و به خیل طواف کنندگان می‌پیوندم. باران چنان شدید می‌شود که بیشتر طواف کنندگان، از صفوف طواف بیرون می‌آیند. ده نفر بیشتر نیستیم که طواف می‌کنیم. پرده باران خورده کعبه را می‌گیرم و روی زمین می‌نشینم. بوی عطر پرده مستم می‌کند و صدای گریه‌ام بلند می‌شود. چند نفر از هم‌وطنانم نیز کنار من می‌نشینند و صدای گریه‌مان در هم می‌آمیزد. تمام لباس‌هایم خیس است، حالی دارم نگفتنی، هرگز در طول عمر خود چنین حال خوشی نداشتم. آرزو دارم هرگز این ساعت‌ها و این حال خوش به پایان نرسد! بر می‌خیزم و به پشت مقام ابراهیم (ع) می‌روم. تا می‌چ پایم داخل آب می‌رود. پشت مقام هیچ کس نیست و من پس از این طواف باران خورده به نماز می‌ایستم. سجده بر آب را تجربه می‌کنم، پیشانی‌ام در آب فرو می‌رود. خدای من، این حال را برایم مکررکن! پس از نماز دوباره به طواف می‌روم. این شب را باید با طواف به سر آورد. بار خدایا، مرا دریاب!

شنبه ۳۱ شهریور

اشاره

اشاره

ساعت ۷ بامداد: رهسپار زیارت دوره در مکه می‌شویم، نخستین زیارتگاهمان قبرستان ابوطالب (ع) است؛ مدفن عبدمناف، عبدالمطلب، ابوطالب، خدیجه (س) و پسران پیامبر (ص). در کنار این قبرستان برای همه درگذشتگان طلب مغفرت و آمرزش می‌کنم و از یاران صدیق پیامبر (ص)، که سال وفات آنان چنان بر پیامبر (ص) گران آمد که آن سال را «عام‌الحزن» نامید، شفاعت می‌طلبم. اینجا مزار همان یاران مخلص است؛ «خدیجه»؛ شریک، یار، غمخوار، نخستین زن مسلمان، همو که همه دارایی خود را برای نشر اسلام بخشید و «ابوطالب»؛ عمو، پدر، یاور، پدر بهترین یاور، همو که پیامبر (ص) دشوارترین سال‌های عمر خویش را در شعب او و به حمایت او تاب آورد. خداوندا! بر

ص ۸۰

بهترین یاران پیامبر درود فرست و ما را از شفاعت آنان بی نصیب مفرما و روح آنان را در اعلیٰ علیین متنعم گردان!
 ساعت ۳۰:۸ بامداد: به طرف جبل‌الثور آمدیم. جبرئیل، پیامبر (ص) را از قصد کفار مکه آگاه کرد. پیامبر فرمان یافت شبانه از مکه خارج شود، و علی (ع) بر بستر رسول خدا (ص)، آرمید. آن گاه آیه ()
 وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ
 (بقره: ۲۰۷) در

ص ۸۱

شأن علی (ع)، نازل شد.

پیامبر اکرم (ص) همراه ابوبکر به غاری در جبل‌الثور در آمد و «بخشاینده‌ای که تار عنکبوت را سد عصمت دوستان کرد» (۱)، جنود نادیدنی خود را برای یاری پیامبر (ص) فرستاد و حضرت خطاب به ابوبکر گفت: (لَا تَحْزَنُ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا) و آن‌گاه (فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ) و عنکبوت آن (بِجُنُودٍ لَّمْ تَرَوْهَا) به یاری پیامبر (ص) آمد و (كَلِمَةً الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَى وَ كَلِمَةً اللَّهُ هِيَ الْعُلْيَا) (توبه: ۴۰) ساعت به ساعت بر گرمای روز افزوده می‌شود و ما از جبل‌الثور رهسپار عرفات می‌شویم.

ساعت ۹ بامداد: عرفات؛ سرزمینی گرم و سوزان با شن‌هایی نرم و گداخته. عرفات؛ سرزمینی است داغ و تفتیده که هیچ ندارد، فقط صحرایی است یادآور صحرای محشر، بی هیچ منزل‌گاهی، بی هیچ استراحت‌گاهی. شاید به این دلیل است که حجاج امر شده‌اند، در اینجا درنگ نکنند، به خود

بیندیشند، به خود بیایند و آن‌گاه راهی مکه شوند که

«مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ».

پس زائران باید نخست به خود پردازند، آن‌گاه به خدای خود و به تعبیر دکتر علی شریعتی:

از کعبه ناگهان در عرفات؛ (إِنَّا لِلَّهِ) و از عرفات به

۱- کلیله و دمنه، تصحیح عبدالعظیم قریب، ص ۲.

ص ۸۲

سوی کعبه، منزل به منزل، در بازگشت؛

(إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ)

پس عرفات، آغاز است؛ آغاز آفرینش ما در جهان. (۱)

ریشه عرفات، از عرفه است؛ یعنی شناخت. می‌گویند: آدم و حوا پس از هبوط و سرگردانی در زمین، در این منطقه یکدیگر را شناختند. همچنین، نقل است جبرئیل در این سرزمین، مناسک و مراحل سلوک الی الله را به آدم (ع) آموخت. در حج تمتع، حجاج در روز نهم ذی‌الحجه (روز عرفه)، در این مکان درنگ می‌کنند، نماز ظهر و عصر را می‌گزارند و به مکه باز می‌گردند. عرفه، بیرون از حریم حرم قرار دارد. از این رو، حجاج فرمان یافته‌اند پیش از حاجی شدن، به بیرون حرم بروند، خود را تزکیه کنند، خود را با عبادت پاک سازند، آن‌گاه دوباره خود را به حرم برسانند. برای همین تزکیه شدن است که در روایت‌ها آمده است: هیچ‌کس نیست که در روز عرفه در عرفات حضور یابد و گنااهش بخشوده نگردد و حاجت‌روا نشود. پس تو ای حاج! عرفه را بشناس و خودت را نیز! آن‌گاه خواهی دید که چگونه خدایت، خود را به تو خواهد شناساند. ای حاج! این دم را دریاب که تو در عرفه، دوباره از مادر زاده خواهی شد به همان پاکی و معصومیت. چشمانت را با خون دل بشوی،

۱- تحلیلی از مناسک حج، ص ۱۰۳.

ص ۸۳

نگاهت را پاک کن، بی‌شک، او را خواهی دید. می‌گویند او در روز عرفه بر خاک عرفات سر بر سجود می‌نهد و خدای جهانیان را می‌ستاید؛ آنکه جهان در انتظار اوست. سلام هیچ سلام‌دهنده‌ای را بی‌پاسخ نگذار، شاید او یوسف زهرا ۳ باشد که سر از پرده غیبت برون آورده است.

در عرفات، کوهی به نام «جبل‌الرحمه» وجود دارد که می‌گویند ابراهیم حنیف و هزار پیامبر دیگر بر فراز آن نماز خوانده‌اند. این کوه با ستونی سنگی، بر فراز عرفات خودنمایی می‌کند. حسین (ع) در کنار همین کوه مناجات عرفه را در گوش زمین و زمان زمزمه کرد، چنان‌که اگر گوش جان به خاک عرفه بسپاری، هنوز نوای حزین او را خواهی شنید.

عصر روز عرفه

«سیدالشهدا (ع)، از خیمه خود بیرون آمدند، با گروهی از اهل بیت و فرزندان و شیعیان؛ با نهایت تذلل و خشوع. پس در جانب چپ کوه ایستادند و روی مبارک را به سوی کعبه گردانیدند و دست‌ها را برابر رو برداشتند، مانند مسکینی که طعام طلبد و این چنین آغاز فرمودند:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَيْسَ لِقَضَائِهِ دَافِعٌ وَلَا لِعَطَائِهِ مَانِعٌ

«(۱)»

عرفات، سرزمین غریبی است. در شأن این سرزمین، همین بس که امام حسین (ع)، وارث آدم، دعای عرفه را در این مکان خواند. عده‌ای عکاس عرب، با شتران بزرگ کرده، حجاج را برای گرفتن عکس فرا می‌خوانند. از کنار آنها عبور می‌کنیم و پای در قدمگاه حسین (ع)، از جبل‌الرحمه بالا- می‌رویم. بر فراز این کوه نماز می‌خوانیم. در دل آرزو می‌کنم روز نهم ذی‌الحجه هنگام اوج‌گیری آفتاب، به این سرزمین درآیم و با غروب خورشید، رهسپار مشعر شوم. باید روز عرفه اینجا بود، خود را شناخت، حسین (ع) را دریافت و آن‌گاه به خدای کعبه اندیشید.

ساعت ۹:۴۵؛ مشعر: محل شعور، سرزمین مزدلفه، قرارگاه حجاج پس از عرفات، محل گزاردن نماز مغرب و عشاء و صبح روز دهم، محل و جمع‌آوری سنگ برای دفع شیاطین، سرزمینی سنگلاخ. آری، شعور از پس شناخت می‌آید و تا شناختی نباشد، شعوری در کار نیست. نخست خودت را بشناس، آن‌گاه خدایت را دریاب؛ این روال حج است. شب عیدت را صرف بیتوته جمع‌آوری سنگ‌ریزه کن که فردا مأموریت

مهمی داری! اگر امشب را دریابی، همه عمر آسوده‌ای. اگر چونان ابراهیم، مسلح به سوی شیطان بروی، دیگر قصد تو نخواهد کرد. از آرامش شب و تاریکی‌اش استفاده کن و فردا؛ روز بزرگ، روز عید، فقط از

آن خدا باش. سلاح را اینجا بجوی، با همان ویژگی‌هایی که گفته‌اند؛ گرد، صیقلی، کوچک‌تر از گردو! برای دشمنی چنان بزرگ، باید سلاحی محکم داشت؛ از جنس سنگ. هنگامی که وقت می‌گذاری تا سنگ جمع کنی، بیندیش که چرا؟ آن‌گاه بزرگی و شکوه این مبارزه را خواهی یافت. تمام شب را سلاح جمع می‌کنی تا روز رو در روی دشمن بایستی. همین کار را در زندگی روزمره‌ات، خارج از مکه نیز بکن؛ شب به تهجد و جمع‌آوری سلاح با عبادت پرداز و روز به پیکار با شیطان؛ همو که به عزت پروردگار سوگند خورد همه را گمراه کند، مگر پرستندگان خالص را. پس سنگ جمع کن و بیندیش تا خالص شوی مخلص شوی! آن‌گاه شیطان برای همیشه از تو نومید می‌گردد.

ساعت ۱۰:۳۰ به سرزمین منی می‌رسیم؛ زمینی گسترده با چادرهای فراوان. این چادرها، هر سال در موسم حج، حدود دو میلیون زائر را در خود جای می‌دهد. چادرهای سپید منی در لابه‌لای کوه‌ها، مناظر بدیعی را به وجود آورده است. از خیابانی عبور می‌کنیم. در هر دو طرف خیابان، این چادرها برپاست. در سمت چپ، «مسجد الخیف» قرار دارد. گویند: ابراهیم (ع) و بسیاری از پیامبران در این مسجد نماز گزارده‌اند. به دلیل بسته بودن مسجد، نمی‌توانیم به آنجا برویم. اتوبوس‌ها از زیر پل دور می‌زنند، سه جمره در پیش است؛ جمره اولی، جمره وسطی و

ص ۸۶

جمره عقبی.

آیا اینها نماد شیطان هستند؟! اینها که هیچ نیستند، تنها سه ستون آجری فقط همین! حاجیان باید در این مکان، به سنت ابراهیم (ع)، در برابر هر شیطانی بایستند، نه بگویند و سنگی پرتاب کنند. هر بار هفت سنگ، در مجموع هفتاد سنگ. «در نخستین حمله، آخرین شیطان، عَقَبی را بزَن، آخری که افتاد، اولی و دومی دیگر قادر نیستند، بر روی پای خود بایستند. این آخری است که اولی و دومی را بر پا می‌دارد.» (۱) پس از آن حاجیان رهسپار قربان‌گاه می‌شوند، قربانی می‌کنند و حج و عید خود را جشن می‌گیرند.

سرزمین منی، خدا، ابراهیم، اسماعیل، مأموریت، شیطان

اسماعیل (ع) دراز می‌کشد، ابراهیم (ع) در چشمان پسر با دقت می‌نگرد، می‌خواهد بداند پسر از ته دل گفته:

(یا اَبْتَ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ)

(صافات: ۱۰۲)، یا ترس وجود او را فرا گرفته است. اسماعیل نگاه از نگاه پدر می‌گیرد و می‌گوید: پدر! آنچه را مأموری انجام بده،

چرا تردید داری؟

- نمی‌ترسی، مطمئنی؟

- هیچ‌گاه این قدر مطمئن نبودم. دستانم را ببند، به چشمانم نگاه نکن، یک لحظه بیشتر نیست و رستگاری ما در گرو این یک لحظه

است. پدر! نگاهم نکن! با نگاه تو من

۱- تحلیلی از مناسک حج، صص ۱۴۱-۱۴۲.

هم سست می‌شوم. خودت که دیدی، مادر را به زور راضی کردم در پی ما نیاید. زود باش اگر خیلی دیر کنی، ممکن است او نیز از راه برسد و دیگر نتوانی وظیفه‌ات را انجام دهی. تو را به خدا زود باش پدر!

بغض گلوی ابراهیم (ع) را می‌فشارد. سکوت می‌کند تا اسماعیل (ع) صدای لرزان او را نشنود. با ریسمانی که همراه آورده است، دست و پای اسماعیل (ع) را می‌بندد، سرش را رو به آسمان بلند می‌کند، سکوتی مبهم فضا را آکنده است. ابراهیم (ع) خنجر از نیام می‌کشد. تیغه تیز خنجر زیر نور آفتاب برق می‌زند. اسماعیل (ع) رویش را از پدر برمی‌گرداند، نمی‌خواهد با نگاه کردن، این پیامبر دل‌سوخته خدا را عذاب دهد. ابراهیم خنجر را در مشتش می‌فشارد، زانو می‌زند و با صدایی خش‌دار، آرام می‌گوید:

اسماعیل، پسر من! آماده‌ای؟ اسماعیل (ع) بدون آنکه پشت سرش را نگاه کند، محکم پاسخ می‌دهد: بله، پدر!

ابراهیم (ع) با دست چپ گردن پسر را بالا می‌آورد، اشک امانش را می‌برد. یادش می‌آید چقدر برای به دنیا آمدن این فرزند، منتظر بوده و خداوند اسماعیل را در پیری به او ارزانی داشته است. حال باید او را قربانی کند؛ زیرا خدایش این گونه خواسته است. خنجر را بر گلوی اسماعیل (ع) می‌نهد، ناگهان مردی فریاد می‌زند: نه، نه. ابراهیم اطرافش را می‌نگرد. مرد در جمره اولی ایستاده

است و می‌گوید: ابراهیم! من فرشته خدا هستم. این کار را نکن! تو نباید فرزندت را قربانی کنی، ابراهیم در صورت مرد دقیق‌تر می‌شود، ناگهان خنجر را می‌اندازد دستش را بر زمین می‌کشد، نخستین سنگی را که به دستش می‌خورد، برمی‌دارد و با صدای بلند می‌گوید: پناه می‌برم به خدا از [شر] تو و سنگ را به سوی او پرتاب می‌کند و مرد محو می‌شود. ابراهیم (ع)، دوباره به فکر فرومی‌رود. این بار شیطان در مکان جمره وسطی ظاهر می‌شود و می‌گوید: «ابراهیم منصرف شو، خدایت تو را فریب می‌دهد!» ابراهیم (ع) این بار تردید نمی‌کند، سنگی برمی‌دارد، به سوی او پرتاب می‌کند و شیطان نیست می‌شود.

ابراهیم (ع)، خنجر بر گلوی اسماعیل (ع) می‌نهد. دیگر بار، شیطان در جمره عقبی ظاهر می‌شود و می‌گوید: «ابراهیم! این کار را نکن، پشیمان می‌شوی!» ابراهیم (ع) به سرعت خنجر را بر زمین می‌اندازد و سنگی پرتاب می‌کند. شیطان نابود می‌شود و ابراهیم می‌ماند؛ پیروز و سرفراز.

خلیل الرحمن، بار دیگر خنجر بر گلوی پسر می‌گذارد، بسم‌الله می‌گوید، خنجر را می‌کشد، ولی نمی‌برد، دوباره می‌کشد، باز هم نمی‌برد.

- چرا خنجر نمی‌برد؟! خودم آن را تیز کردم.

آن را بر سنگ می کشد، سنگ دو پاره می شود دوباره خنجر را بر گلوی اسماعیل (ع) می نهد، بسم الله الرحمن الرحیم می گوید و می کشد، ولی باز هم نمی برد ناگهان سکوت وهم‌انگیز منی با صدای خوش جبرئیل در هم می شکند. ابراهیم و اسماعیل هر دو نیم خیز می شوند و جبرئیل را می بینند که می گوید: سلام بر ابراهیم! من فرشته خدا جبرئیل هستم. خداوند من بر تو و پسر بزرگوارت درود می فرستد و این گوسفند را به عنوان هدیه برای تو فرستاده است تا آن را به جای فرزندت قربانی کنی. بشارت باد شما را که خداوند، قربانی شما را پذیرفت و شما را از رستگاران و درست‌کرداران قرار دارد! چه بسیار آدمیانی که به پیروی از شما در این مکان، شیطان مغضوب را رمی و به یاد قربانی بزرگ منی، اسماعیل (ع) قربانی خواهند کرد.

ساعت ۱۱ جبل‌النور؛

«یا نورَ النَّورِ یا مُنَوَّرَ النَّورِ یا خالِقَ النَّورِ یا نُورُ یا قُدُّوسُ یا اوَّلَ الاوَّلینَ وَا آخِرَ الاَخرینَ».

جبل‌النور، غار حراء، مهبط وحی، همین رو به‌روست، پشت آن ساختمان‌های بلند و سر برآورده. به آن بالا بنگرید و چشم‌هایتان را با نور شست‌وشو دهید!

با چند تن از دوستان تصمیم می‌گیریم به بالای جبل‌النور برویم. گرمای هوا طاقت فرساست، خیلی‌ها در

اتوبوس می‌کوشند ما را منصرف کنند، ولی مگر می‌شود تا اینجا آمد و غار حرا را ندیده، بازگشت؟ نه، من که نمی‌توانم. دوستان هر چه آب در بطری‌هایشان بود، به ما دادند و ما به راه افتادیم. گرما با سرعت به ما

هجوم می‌آورد، ولی ما مصمم بودیم این راه را تا پایان برویم. بطری‌های آب در همان نیم ساعت اول تمام شد. قسمت‌هایی از راه به دست افرادی از کشور پاکستان به صورت پله پله درآمده بود و عبور بسیار راحت بود. بر فراز کوه که رسیدیم، هیچ ندیدیم. عده‌ای در حال بازگشت از غار بودند. از آنها پرسیدیم چگونه می‌توان به غار رسید؟ گفتند: باید از جانب دیگر کوه چند متری پایین بروید، از آنجا غار پیدااست. به همان جانب به راه افتادیم.

وای خدای من! تنها دو تخته سنگ بر روی هم افتاده، معبد و عبادتگاه برترین خلق خداست؟! یک‌باره همه شکوه و عظمت دیرها و معابد بزرگ تاریخ از نظرمان محو شد. در سایبان دو تخته سنگ نیز می‌توان خدا را یافت، همان گونه‌که حضرت محمد (ص) یافت.

اینجا دیگر آدمی مالک چشم‌ها و اشک‌هایش نیست. هر چند اینجا هیچ‌گونه مصیبتی روی نداده که دیدگان، اشک بار باشد و مرقد نبی و ولی نیست، ولی همین جاست که خدا با برگزیده خود سخن می‌گوید؛ غار حراء بر فراز جبل‌النور.

آنچه آرزوی دیدارش را داشته‌ام و در این ظهر سوزان

تابستان، به شوقش راهی دشوار را درنور دیده‌ام، دو تخته‌سنگ بیش نیست. به راستی چه چیز دلم را شیفته این سادگی می‌کند؟! بی‌تردید، دلیل این همه شگفتی، معنویت حاکم بر این مکان است و هاله‌ای از الوهیت که همچنان برفراز آن می‌درخشد. کوهستان خاموش است. گویی هنوز مدهوش نیایش‌های غریبانه مردی است که دور از نیستان خویش، نی‌وار، سوگ سوزناک جدایی سر داده و با معبود خود راز و نیازی عاشقانه دارد.

سکوت ارمغان این کوهستان خاموش به زوار شیفته خویش است. شیفته این مکان می‌شوم و خدا را به بزرگی می‌ستایم. عرق از پیشانی می‌گیرم و لحظه‌ای در سایه‌سار غار می‌نشینم. یک‌باره صدای الله‌اکبر مؤذن مسجد نزدیک جبل النور، فضای کوه را پر می‌کند. نگاهی به ساعت می‌اندازم، صعودمان یک ساعت طول کشیده است. چهار مرد عرب نیز برای زیارت به این مکان آمده‌اند که با شنیدن صدای اذان، یکی از آنها به عنوان پیش‌نماز می‌ایستد و سه نفر دیگر زیر آفتاب گرم ظهر به او اقتدا می‌کنند و نمازشان را به جماعت می‌گزارند. کمی منتظر می‌شویم تا آنها نمازشان را بخوانند. با رفتن آنها سکوت، دوباره به کوهستان باز می‌گردد. با باقی‌مانده آب بطری وضو می‌گیریم و تک تک در سایه‌سار غار، رو به خدای

کعبه به نماز می‌ایستیم. از لابه‌لای سنگ‌های مقابل دهانه ورودی غار، باد خنکی صورتم را نوازش می‌دهد. کمی جلوتر می‌روم تا خنکای آن را به جان دربرکشم که از آنجا مناره‌های بلند مسجد الحرام را می‌بینم.

از غار بیرون می‌آیم. با خود می‌اندیشم شاید سکوت این کوه دورافتاده و بی‌سکنه، محمد (ص) را از شنیدن صدای جبرئیل به هراس می‌افکند؛ هراسی که محمد (ص) را به دریافت دو لقب [أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ \(۱\)](#) و [أَيُّهَا الْمُرَّمَّلُ \(۲\)](#)

مفتخر ساخت، چنان‌که خود می‌گوید: «وقتی نخستین ندای جبرائیل را شنیدم، از غار بیرون آمدم و عظمت او را چنان دیدم که گویی پایی در مشرق و پایی در مغرب داشت. اگر تمامی دریا‌های عالم مُرکب شوند و تمامی درختان جهان قلم، نمی‌توانم عظمت او را بیان کنم».

قرآن همراهم را می‌گشایم و شروع به خواندن می‌کنم: (أَفْرَأُ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ) (علق: ۱)؛ اولین آیه وحی شده به رسول خدا (ص) و نشانه‌ای که به آدمی درس خودشناسی می‌دهد که از کجا آمده است و آمدنش بهر چیست؟ آری، محمد در این کوهستان بکر و دورافتاده، نخست به نفس خویش و سپس به خدای خود عارف گشت. چه مکان عجیبی است اینجا، چند تخته سنگ و این همه معنویت؟!

۱- نک: مدثر: ۱.

۲- نک: مرمل: ۱.

بسیاری از کسانی که التماس دعا گفته‌اند، در برابرم مجسم می‌شوند و از خداوند برای همه آنها طلب خیر می‌کنم. ساعتی بر فراز جبل‌النور می‌مانیم و سپس با بوسیدن سنگ‌های قدمگاه پیامبر اکرم (ص) عزم، بازگشت می‌کنیم. تمامی راه بازگشت در سکوت می‌گذرد و من تنها به مهمانی خداوند می‌اندیشم. که این گونه دعوت‌مان کرد و برفراز دورافتاده‌ترین کوه‌های جهان، خوانی برایمان گسترده که گمان نمی‌کنم کسانی که درخناکای شب، آن راه را پیموده‌اند، چنین بهره و نصیبی برده باشند. خداوندا! تو برفراز جبل‌النور با ما چه کرده‌ای که دیگر این آفتاب سوزان ظهر تابستان، برجانمان کارگر نیست؟ خداوندا! تو را سپاس که سوری چنین شکوهمند و سفره‌ای چنین گسترده برای ما تدارک دیدی و پایمان را به خانه‌ای گشودی که دیگر از آن گزیری نیست. خوشا خانه‌ای که صاحبش تویی و خوشا میهمانی‌ای که تو میزبانش باشی!

صنما تو همچو شیری، من اسیر تو چه آهو
به جهان که دیده صیدی که بترسد از رهایی؟
تو ای محمد! ای پیامبر امی! چه راه دشواری تا رسیدن به «خواندن» (۱) گذرانده‌ای، خدا می‌داند؟!!

۱- مقصود جمله آغازین سوره علق؛ یعنی «اقرأ» است.

ص ۹۴

یکشنبه ۱ مهر

ص ۹۵

آخرین روز حضور در مکه، خود را برای آخرین طواف‌ها و دعاها و نیایش‌ها آماده می‌کنیم. دوباره باران گرفت؛ آن هم چه بارانی. خدایا! چگونه شکر نعمت‌هایت را بگزاریم که این گونه ما را از لطف و محبت خویش بهره‌مند کرده‌ای؟ دو طواف زیر باران، به نیابت از همه آرزومندان، نماز طواف پشت مقام ابراهیم (ع)، سجده بر آب، گرفتن پرده باران‌خورده و معطر کعبه در دست و ناله‌ای که در های های قطره‌های باران گم می‌شود. داخل حجر اسماعیل (ع) و زیر ناودان طلا نمی‌توان رفت. شرطه‌ها بر بالای حجر اسماعیل ایستاده‌اند. آنها را رها کن! خدای کعبه را دریاب که همین نزدیکی است، نزدیک به تو.

ص ۹۶

ساعت ۲۲:۳۰ دوباره مسجدالحرام و لحظه‌ای پایانی حضور. پنج طواف، سی و پنج بار گرد معشوق می‌گردم و هر هفت دور را به نمازی به پایان می‌برم. لحظات پایانی حضور است و شب از نیمه گذشته.

دوشنبه ۲ مهر

ص ۹۷

ساعت ۲:۳۰ بامداد، مسجدالحرام؛ آخرین طواف را انجام می‌دهم (طواف وداع). نماز طواف و شکر می‌خوانم. گفتن خدا حافظ برایم سخت است، خدا حافظی نمی‌کنم. خدایا! بخواه که دوباره بیایم، دوباره نه، چندین باره. خدایا! به قدر فضلت بخواه که بیایم که خوب می‌دانم فضل تو بی‌نهایت است.

چشم از کعبه بر نمی‌دارم. به رسم احترام، به عقب گام بر می‌دارم. از پله‌ها بالا می‌روم و در همان جایی که برای نخستین بار، چشمم به کعبه افتاد، سر بر سجده، می‌نالم:

ای شاه عالم سوز من، ای ماه جان افروز من

ای سوز من، ای ساز من، کی بینمت بار دیگر؟

ساعت ۱۱ صبح، آسمان؛ لحظاتی پیش، هواپیما از باند

ص ۹۸

فرودگاه جده برخاست و من با حسرت، سرزمینی را که «در نوشته‌ام، به وداع فرا پشت می‌نگرم فرصت کوتاه بود...، اما یگانه بود و هیچ کم نداشتبه جان، منت پذیرم و حق گزارم». (۱)

کتابنامه

۱- در آستانه، صص ۲۳-۲۴.

ص ۹۹

* قرآن کریم

۱. ادعیه و زیارات مدینه منوره، تهیه و تنظیم: علی حبیب‌اللهی، چاپ چهارم، نشر مشعر، ۱۳۸۰ ه. ش.
۲. تاریخ تحلیلی اسلام، سید جعفر شهیدی، چاپ پانزدهم، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۳ ه. ش.
۳. تاریخ جهانگشای، عطا ملک جوینی، به اهتمام: محمد قزوینی، دوره سه جلدی، مطبعه بریل، ۱۹۱۱ م.
۴. تحلیلی از مناسک حج، علی شریعتی، چاپ دوازدهم، انتشارات الهام، ۱۳۷۹ ه. ش.
۵. خسی در میقات، جلال آل احمد، چاپ هفتم، انتشارات فردوس، ۱۳۷۹ ه. ش.
۶. در آستانه، احمد شاملو، چاپ اول، انتشارات نگاه، ۱۳۷۶ ه. ش.

ص ۱۰۰

۷. دیوان حافظ، تصحیح غنی-قزوینی، چاپ اول، انتشارات جامی، ۱۳۷۰ ه. ش.
۸. ره توشه زائر، محمود کارآموزیان، نشر مشعر.
۹. زندگانی فاطمه زهرا (س)، تهیه و تنظیم: سید جعفر شهیدی، چاپ دهم، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۶۸ ه. ش.
۱۰. شرح قصاید خاقانی، ضیاء الدین سجادی، چاپ اول، انتشارات زوار، ۱۳۷۴ ه. ش.
۱۱. صحیفه سجادیه، ترجمه: حسین انصاریان، چاپ دوم، انتشارات پیام آزادی، ۱۳۷۸ ه. ش.
۱۲. عصمت سبز (مجموعه شعر)، تهیه و تنظیم: ابراهیم سنایی، چاپ اول، قم، نشر روح، ۱۳۷۵ ه. ش.
۱۳. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهایی، مقدمه: سعید نفیسی، چاپ سوم، نشر چکامه.
۱۴. کلیات شمس، جلال‌الدین مولوی، تصحیح: استاد فروزانفر، دوره ده جلدی، چاپ سوم، انتشارات امیر کبیر، ۱۳۶۳ ه. ش.
۱۵. کلیده و دمنه، نصرالله منشی، تصحیح: عبدالعظیم قریب، چاپ ششم، انتشارات سعدی و بوستان، ۱۳۶۹ ه. ش.
۱۶. گزیده سفرنامه ناصر خسرو، تهیه و تنظیم: نادر وزین‌پور، چاپ یازدهم، انتشارات علمی فرهنگی، ۱۳۷۳ ه. ش.
۱۷. گزیده مرصادالعباد، محمدامین ریاحی، چاپ نهم، انتشارات علمی، ۱۳۷۵ ه. ش.

ص ۱۰۱

۱۸. مبانی عرفان و احوال عارفان، تهیه و تنظیم علی اصغر حلبی، چاپ اول، انتشارات اساطیر، ۱۳۷۶ ه. ش.
۱۹. مثنوی معنوی، جلال‌الدین مولوی، تصحیح: نیکلسون، به اهتمام: نصرالله پورجوادی، دوره ۴ جلدی، چاپ دوم، انتشارات امیر کبیر، ۱۳۷۳ ه. ش.
۲۰. معلقات سبع، ترجمه: عبدالمحمد آیتی، چاپ چهارم، انتشارات سروش، ۱۳۷۷ ه. ش.
۲۱. مفاتیح‌الجنان، شیخ عباس قمی، کتابفروشی محمد حسن علمی.
۲۲. منطق‌الطیر، عطار نیشابوری، تصحیح: سید صادق گوهرین، چاپ یازدهم، انتشارات علمی فرهنگی، ۱۳۷۴ ه. ش.
۲۳. نیایش، تهیه و تنظیم: علی شریعتی، چاپ ششم، انتشارات الهام، ۱۳۷۵ ه. ش.
۲۴. هشت کتاب، سهراب سپهری، چاپ سوم، انتشارات طهوری، ۱۳۸۰ ه. ش.

درباره مرکز

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیفزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی

دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند

مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
 ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال
 دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان
 تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی:
www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۲۳۱۱) (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور
 کاربران (۰۳۱۱)۲۳۳۳۰۴۵

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده ولی
 جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل
 و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق
 روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایند انشاءالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱
 ۵۳-۰۶۰۹ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید
 ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام - هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده
 است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار
 شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است،
 هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی
 اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می رسانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از
 پیروان ما را دارد، اما تو دریچه ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بدان، نگاه می دارد و با حجت های خدای متعال،
 خصم خویش را ساکت می سازد و او را می شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی
 همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش
 از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند
 آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گامگاه

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

